

لغات مشتقه و معانی آنها

برای همه بویژه دانش آموزان دبیرستانها و کلاسهای ادبی
و تربیت معلم و دانشه اودا و طلبان امتحانات متفرقه و کنکور

تألیف: سید محمد خیر



بها: ۲۰ ریال



پن اول بهار سنه ۱۳۵۱

از همین مؤلف:

انشاء و نامه نگاری

با اصول کلی در نویسندگی بقلم استاد سفید نفسی

برای همه بویژه دانش آموزان دبیرستانها و دانشجویان دانشکده ها

بها: ۵۰ ریال

لغات کلیده و دمنه - گلستان - بوستان

چهارمقاله - قابوسنامه - مرزبان نامه - اخلاق ناصری و کتب فارسی

دبیرستانی با دستورهای مفید املاء و انشاء بها: ۱۵ ریال

لغات متشابهه

با معانی آنها

برای همه بویژه دانش آموزان دبیرستانها و کلاسهای ادبی و تربیت معلم

و دانشسرا و داوطلبان امتحانات متفرقه و کنکور بها: ۱۵ ریال

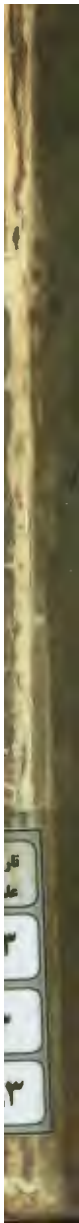
تاریخ حوادث و وقایع اسلام

بشامل اوضاع و احوال و تطورات کلیه کشورهای اسلامی و وضعیت سیاسی

و فرهنگی و تمدن و دانشمندان هر کشور و اتفاقات مهم از زمان

ظهور اسلام تا قرن حاضر

بها: ۴۰ ریال



اسکن شد

لغات مشتتة

و معانی آنها

برای همه

بویژه دانش آموزان دبیرستانها و
کلاسهای ادبی و تربیت معلم و دانشسرا
و داوطلبان امتحانات متفرقه و کنکور

تألیف : سید محمود خیری

حق چاپ و تقلید محفوظ و مخصوص است به :



تهران : اول بازار سلطانی

تلفن : ۵۷۲۱۷

بسمه تعالی

مقدمه

نظر به بعضی لغات عربی که خواه ناخواه جزء زبان معمولی فارسی و بیشتر جملات و عبارات کتب علمی و ادبی و منشآت ما را فرا گرفته اند صحیح نوشتن و دانستن معانی آنها بر افرض و لازم است. که از جمله آنها دانستن کلمات و واژه های شتقه و معانی آنهاست که در صحت املاء و انشاء و تطبیق الفاظ بامعانی خواسته شده و بی بردن بمقصود و مفهوم جملات عبارات کتابهای ادبی و علمی که عموماً با اینگونه کلمات و واژه ها اختلاط و آمیزش یافته و همه جا در زبان ملی و مادری ما ورد استعمال زیاد دارند بسیار ضروری بنظر می آید

واژه های مشتقه نامبرده که غالباً از بعضی حروف متشابه یا متحدالشکل ترکیب یافته اند از اینرو در املاء کلمات و الفاظ و بی بردن بمعانی آنها بیشتر اشتباه رخ میدهد. بدینجهت بدم آشنائی و دانستن این کلمات و معانی آنها تا حدود احتیاج ممکن است هر نویسنده و خواننده ایرادچار شک و شبهه بلکه شتباهات کلی در فهم عبارات و جملات همچنین اغلاط فاحشی در املاء و منشآت بنماید، که بهیچوجه شایسته نویسندگان و دانش-

آموزان و دانشجویان علوم و ادبیات و داوطلبان امتحانات
متفرقه و کنکور نیست. چنانکه در برگهای امتحانی غالباً
غلطهایی دیده شده که گاهی بطوری اسانید و مصححین را
بحیرت و وحشت انداخته که اعلام خطر کرده اند بدینجهت در
اینموارد و دادن نمرات امتحانیه تضییقات و سختگیریهائی روا
داشته اند و حق هم دارند زیرا با عدم توجه داوطلبان و نداشتن
علاقه بزبان معمولی و مادری آنها که یکی از ارکان ملیت است
رو برو میشوند و آنانرا بفرا گرفتن بعضی لغات و اصطلاحات
عربی که جزء زبان ماست بلکه بقرائت فارسی و دستور هم بی-
اعتنا می بینند که در نتیجه پایه تعلیمات و دانش که زبان است
بمخاطره خواهد افتاد لذا بر هر فردی لازم است توجه نماید لذا
اینجانب نیز بنوبه خود بر حسب وظیفه آموزشی که داشته و دارم
تا حدود امکان باتجربه و وسایل ساده که در دسترس همه باشد یعنی
جزواتی مختصر و مفید در اینموضوع که شامل قسمت عمده
کلمات و لغات شایع و مصطلح در زبان معمولی فارسی و کتب
علمی و ادبی مورد نیاز و احتیاج است جمع آوری و برای سهولت
آموزش تقدیم بهمکاران محترم و دانش آموزان عزیز نموده و
مورد توجه و افع گردیده امید است این جزوه نیز مانند جزوآت لغات
کلیمه و دمنه و لغات متشابهه تألیف اینجانب که چاپ شده مورد قبول
فرهنگ پژوهان واقع گردد و علاقه ندان بویژه دانش آموزان را از
خطا در املا و انشاء مصون دارد.

محمود خیری

حرف - ا -

ابد :

ابد (بفتح تین) همیشه ابدیت - همیشگی - جاویدان
تأید بایدار مؤبد (بتشدید باء) دائمی - همیشگی . ابد آخر کز
همیشه ابد الدهر - همیشه .

اب :

اب (بفتح همزه) پدر ابوت (بتشدید واو) پدر بودن .
آباء پدرها . اباء (بکسر همزه) پذیرفتن زیر بار نرفتن .
امتناع .

اتیان :

اتیان (بکسر همزه) آوردن - آمدن - آتی و آتیه
آینده .

اثاث :

اثاث (بفتح همزه) اسباب و لوازم خانه اثاث البیت .
اسباب و لوازم خانه اثاثیه . اسباب خانه .
اثر :

اثر (بفتح تین) نشانه آثار و مآثر - نشانه ها . یادگارها
تأثیر اثر کردن . ایثار - بخشیدن مال . بذل کردن . دیگر را
بر خود مقدم داشتن متأثر - آزرده خاطر مؤثر (بتشدید تاء)
اثر کننده ماثور گفته شده . نقل شده .

اجر :

اجر (بفتح همزه) مزد پاداش اجرت (بضم همزه) مزد

دستمزد اجیر مزدور اجاره - کرایه دادن موجر - کرایه
دهنده مستأجر کرایه کننده کرایه نشین ایجار اجاره دادن.
کرایه دادن مال الاجاره وجه کرایه .

اجل :

اجل (بفتح جین) نهایت زمان عمر - آجال مدت زمان
عمرها آجل آینده بامهلت مدت دار تا جیل مدت معین کردن.
عقب انداختن عو جیل (بششدید جیم) وقت معین شده ضرب الاجل
تعیین وقت محدود لاجل - برای خاطر - اجل (بفتح جین و تشدید
لام) بزرگتر بزرگوارتر.

احد :

احد (بفتح جین) یکی - یکتا - کسی - هیچکس احد
(بضم تین) نام کوه و محلی است احاد یکه جمع احد. احدیت
یکتا بودن - یگانگی وحدانیت یگانگی توحید یگانه
بودن خدا وحدت - یگانه بودن. یکی بودن وحید - یکتا
موحّد یکتا پرست واحد و واحده یکتا يك. یکم احدی
(بکسر) یکی .

أخذ :

أخذ (بفتح همزه) گرفتن. دستگیر کردن أخذ گیرنده
ماخوذ گرفته شده مأخوذه گرفته شده اخاذ (بششدید خ)
بسیار گیرنده مأخذ بازخواست کردن اخاذ گرفتن .

آخر :

آخر عاقبت. واپسین. ضد اول آخرت جهان دیگر .

اخیر بمعنی آخر تاخیر عقب انداختن مؤخر (بفتح و تشدید خ)
عقب افتاده . ضد مقدم .

اخ :

اخ (بفتح همزه) برادر اخاء- اخوه (بکسر همزه)
برادران اخوت (بتشدید واو) برادری مواخات باهم برادر
بودن و دوست شدن اخوان (بکسر همزه) برادران .

ادب :

ادب (بفتح تین) دانش و فرهنگ ، حسن رفتار ، روش
نیکو ادیب نویسنده ، با فرهنگ تأدیب ادب کردن ادبیات
علوم مربوط و منسوب بادب ادباء (بضم همزه) جمع ادیب
آداب جمع ادب مؤدب (بتشدید دال) ادب آموخته .

اداء :

اداء (بفتح همزه) پرداختن ، کار سازی کردن تأدیه
پرداختن . رو برو کردن مؤدی (بتشدید و کسر دال) پرداخت
کننده .

ادات :

ادات (بفتح همزه) ابزار ادوات ، ابزارها .

اذن :

اذن (بکسر همزه) اجازه اذان (بفتح همزه) خبر دادن
آذان گوش ها اذن بضمین گوش مؤذن (بکسر و تشدید
ذال) اذان گوینده استمیزان اجازه خواستن ، اذن طلبیدن
ماذنه جای اذان گفتن .

اذی :

اذی (بفتح همزه) رنج ، آسیب ایزاء اذیت کردن
آسیب رساندن موذی اذیت کننده ، رنج رساننده تاوی اذیت
یافتن ، رنج بردن متاوی رنج کش ، بتك آمده .

ارث :

ارث (بكسر) مال بازمانده از مرده ، مرده ديك
ورث (بكسر واو) منتقل شدن مال یا جاه یا حق و ارث
ارث برنده میراث چیزیکه بارت منتقل میشود مالیکه از مرده
باقی میماند ورثه ارث برندگان مورث ارث دهنده تو ارث
ازهم ارث بردن موروث مالیکه بارت بکسی برسد ، وراث
(بضم واو و تشدید راء) ارث برندگان .

ارض :

ارض (بفتح همزه) زمین اراضی زمینها ارضون
زمینها ارضین زمینها .

ازل :

ازل (بفتح تین) ضدابد ، اول . بینهایت همیشگی ،
زمانیکه ابتداء ندارد ، دیرینه ازلی جاویدان ، قدیم ، بی
مانند آزال - جمع ازل ازلیت همیشه بودن .

ازاء :

ازاء (بكسر همزه) مقابل ، عوض هوازی ، متوازی
رو بروی هم واقف شوند هوازات ، توازی برابرهم واقع شدن .

اس :

اس (بضم همزه و تشدید سین) پایه ، بنیاد اساس

(بفتح همزه) پایه بنیاد ، شالوده تأسیس بنا کردن مؤسسه
 بنا شده ، بنگاه ، مؤسسه بنا کننده مؤسسات بنگاهها .
 اَصِف :

اَسَف (بفتح تین) افسوس خوردن ، اندوه ، غم آسَف
 غمگین شونده ، متأسف غمگین ، اندوهگین .
 اَمَر :

اَسَر (بفتح همزه و سکون سین) دستگیر کردن .
 اسارت - دستگیر کردن ، دستگیر شدن اسیر دستگیر و
 گرفتار اسراء (بضم همزه) جمع اسیر ، گرفتار شدگان اساری
 (بضم همزه) اسیر شده ها .
 اَمَم :

اَسَم (بکسر همزه) نام اسماء نامها اسماء نامها .
 اَصَل :

اَصَل (بفتح همزه) ریشه ، نژاد و تبار اصول ریشه ها
 اصیل نجیب ، اصل دار استیصال پریشانی مستأصل پریشان
 درمانده آصال جمع اصیل .
 اَکَید :

اَکَید (بفتح همزه و کسر کاف) استوار ، محکم ، ثابت
 تأکید محکم کردن ، سفارش کردن موکد (بتشدید و فتح
 کاف) محکم سفارش شده .
 اَکَل :

اَکَل (بفتح همزه) خوردن آکل خورنده اکول برخور
 اکیل هم خوراك آكله نام مرضی است (خوره) ماکول
 خورده شده . خوردنی ؛ قابل خوردن ماکولات خوردنیها .

اله (بکسر همزه) خدا ، معبود الهه (بکسر همزه)
 خدا ، چیزیکه مورد پرستش قرار گیرد بت ربه النوع آلهه
 جمع اله ، خدایان الوهیت خدائی .

الف :

الف (بضم همزه) آمیزش داشتن ، خو گرفتن تالیف
 آمیزش دادن ، دوستی انداختن ، جمع آوری کردن و الف
 جمع آوری کننده دوستی اندازنده ائتلاف باهم دوست و همخو
 شدن مو تلفه دوست وهم عهد ، هم پیمان الف (بفتح همزه)
 هزار آلفی هزارها الوفی هزارها ، هزاران ایف - مونس ،
 یار ، دوست .

الم :

الم (بفتح همزه و لام) درد آلام دردها الیم دردناک
 درد آور تالم شدن متالم ، متألّمه دردناک .

ام :

ام (بضم همزه و تشدید میم) مادر امهات مادران
 امت (بضم همزه و تشدید میم) گروه ، پیروان امی (بضم
 همزه و تشدید و کسر میم) کسیکه خواندن و نوشتن نداند
 امام (بکسر همزه) پیشوا ائمه پیشوایان امامت پیشوائی
 ماموم پیروی کننده کسیکه در نماز به پیشماز اقتداء کند
 امه (بفتح همزه و میم) کنیز امام (بفتح همزه) جلو پیش .
 جلوی رو ، نقیض پشت امامیه (بکسر همزه و تشدید باء)
 مسلمانانیکه معتقد ، بامامت بلا فصل علی علیه السلام میباشند .

امر :

امر (بفتح همزه و سکون میم) فرمان دادن ، کار
امور کارها او امر فرمانها امر فرمانده امیر فرمانده اماره
(بکسر همزه) فرماندهی امراء (بضم همزه) فرماندهان
امارات (بفتح همزه) نشانه‌ها اماره (بفتح همزه و تشدید
میم) بسیار فرمان‌دهنده .

امل :

امل (بفتح تین) آرزو آمال آرزوها مأمول خواسته
شده ، آرزو شده تأمل نظرو فکر نمودن متأمل فکر کننده ،
کسی که در امری فکر و اندیشه کند .

امنی :

امنی (بفتح همزه) ایمن بودن ، بی ترس شدن ، آسایش
امنیت (بفتح همزه) در امان بودن ، بی ترسی امنیه (بفتح
همزه) سرباز مأمور حفظ راه ها و خارج شهر که اکنون
ژاندارم نامیده میشود امین امانت‌دار ، درستکار ، کسی که
مردم باو اعتماد کنند امناء (بضم همزه و فتح میم) جمع
امین ، درستکاران ، معتمدین - تأمین امان دادن - ایمان -
گرویدن ، عقیده داشتن ، ضد کفره آمن (بفتح میم) محل
امن پناهگاه مؤمن (بضم میم) دارنده ایمان مؤمن (بضم
همزه) طرف اطمینان مأمون در امان ، بی حرف و ترس و نام
بسر هارون الرشید یکی از خلفای عباسی .

انشی :

انشی (بضم همزه) ماده ، ضدنر اناث (بکسر همزه)

زنان تا نیث ماده شناختن ضد تذکر مؤنث (بضم میم) زن .
ماده شناخته شده ، برخلاف فکر انشیان و انشیین (بضم همزه)
دوجنس ماده .

انسی :

انسی (بضم همزه) خو گرفتن ، رام شدن انیس همخو
همدم انسی (بکسر همزه) مردم آدمیان انسان (بکسر
همزه) آدمی ، یکنفر از بشر اناس (بضم همزه) مردم
مونسی (بضم میم) همدم ما نوس خو گرفته ، رام شده ناس
مردم مو انسه همخوشدن ، همدم شدن .

اول :

اول (بفتح همزه و تشدید واو) نخستین ، یکم ، ضد
آخر . اوائل (بفتح همزه) اولها تاویل معنی و توجیه کردن بنظر
و خیال خود تاویلات تفسیرها اولی (بضم همزه) مؤنث اول
مؤول تفسیر شده .

آن :

آن وقت اوان (بفتح همزه) وقت ، هنگام ، الان
اینزمان ؛ حالا .

اهل :

اهل (بفتح همزه و سکون ها) خانواده ، مردم شایسته ،
سزاوار عشیره ، کسانی که در یکجا سکونت دارند اهالی
مردمان ، کسان ، جمع اهل اهلی (بفتح همزه و کسر لام)
خانگی ، ضد وحشی حیواناتیکه بانسان و خانه ها الفت گرفته
باشند از چهار پایان و پرندگان و غیره اهلیت - سزاواری ؛

شایستگی ، صلاحیت داشتن برای امری تا اهل زناشومی ، زن گرفتن متأهل دارای زن و فرزندان .

آفت :

آفت آسیب آفات آسیبها مؤوف مریض ، آفت و آسیب دیده ، ناسالم .

آید :

آید (بفتح همزه و سکون یاء) کمک تائید کمک کردن مؤید (بضم میم و کسر یاء مشدد) کمک کننده مؤید (بضم میم و فتح یاء مشدد) کمک شده .

آیه :

آیه (آیت) نشانه قسمتی از کتاب مقدس آیات جمع آیه نشانه ها .

حرف = ب

بأس :

بأس (بفتح باء) خشم ؛ ترس ؛ نیرو ، دلیری بائس بیچیز ؛ ترسان بینوا ، نیازمند ، فقیر بئس (بکسر باء) به باسا ؛ حالت تنگی و سختی .

بحث :

بحث (بفتح باء) گفتگو ، کنجکاوی مباحثه با هم بحث و گفتگو کردن مذاکره مبحث (بفتح میم) آنچه راجع بآن گفتگو کنند مباحثات جمع مباحثه .

بحر :

بحر (بفتح باء) دریا بحر و (بفتح با) و بحار

(بکسر باء) دریاها بحیره دریاچه بحران (بضم باء) آشفنگی
درهم و برهم تغییر سخت حال ناخوش و مریض .
بدأ :

بدأ (بفتح باء) آغاز ، شروع کردن بادی شروع
کننده ابداء (بکسر همزه) شروع کردن ، آفریدن مبدی
(بضم میم) شروع کننده ، آفریننده ابتداء شروع شدن ،
شروع کردن مبدی تازه کار ؛ شروع کننده .
بدع :

بدع (بفتح باء) تازه و نوظهور ساختن ، بدعة (بکسر
باء) تازگی قانون و رسم تازه گذاشتن بدیع تازه ، دلکش
بدایع چیزهای نوظهور و تازه و دلکش ابداع از نو ساختن
مبتدع تازه و نوظهور .

بدر :

بدر (بفتح باء) روشن - ماه شب چهارده بدره کیسه
زر مبادره شناختن قبادر بیشی جستن .

بذو :

بذو (بفتح باء) تخم گیاه و حبوبات بذور تخمهای گیاه
قبذیر صرف مال بیجا و بیمورد ، زیاده روی کردن مبدور صرف
مال در راه غیر مشروع .

بذل :

بذل (بفتح باء) بخشیدن مال باذل بخشنده مبدول
بخشیده شده بذال بسیار بخشنده ابتذال کهنه و بی فایده شدن
مبتذل کهنه و بی فایده .

برائه :

برائه (بفتح باء) بیزار شدن ، پاکی ، بیگناهی بری
بیزار ، بیگناه تبرئه پاك کردن از عیب و گناه مبرا پاك و
بی عیب .

برود :

برود (بفتح باء) سرما بارد و بارده سرد بتزید
سرد کردن برید بیک ؛ قاصد براده (بضم باء) ریزه آهن مبرد
(بکسر میم و فتح راء) سوهان پروت سردی .

براهه :

براهه (بفتح باء) قوی شدن در علم و ادب با رع دانشمند ،
و الامقام تبرع بخشیدن و عوض نخواستن - بروز (بضم باء)
آشکار شدن ابراز (بکسر همزه) آشکار کردن مبرز (بضم
میم و تشدید راء) برگزیده از همگنان مبارزه جنگیدن مبارز
جنگجو برار (بضم باء) مدفوع حیوانی .

بروقع :

برقع (بضم باو سکون را و فتح قاف) روپوش صورت مبرقع
برقع پوشیده .

برهان :

برهان دلیل بر اهین دلیل مبرهن ثابت شده و آشکار .

بسط :

بسط (بفتح باء) گستردن ، گشودن مبسوط گسترده
مفصل بسیط ساده و بی آرایش ؛ فراخ انبساط شادی ، گشاده رویی

بسم :

بسم خندان . خنده رو تبسم لبخند متبسم خندان بسم
(بفتح باء و تشدید سین) بسیار خندان .

بصر :

بصر (بفتح تین) بینائی . چشم ابصار (بفتح همزه)
چشمها باصره قوه بینائی بصره بینا بودن ، آگاه مستبصر
طالب بینائی تبصره بینا کردن ، توضیح دادن بصیرت بینائی ،
آگاهی بصیر بینا بصره شهر است در کشور عراق .

بضاعة :

بضاعة سرمایه ، دارائی ، کالا بضائع کالاها ، دارائی ها
بضج و بجه (بکسر باء) چند و اند یعنی عدد میان سه و نه ،
باره ای از گوشت تن .

باطل :

باطل (بفتح تین) دلیر ابطال (بفتح همزه) دلیران
باطلان (بضم باء) بیپوده ، نادرست ناحق بودن باطل ناحق
نادرست بطالات (بکسر باء) ولگردی ، تنبلی ، مبطلات
باطل کننده ها ابطال (بکسر همزه) باطل کردن اباطیل
سخنان یاوه و بیپوده .

بطن :

بطن (بفتح باء و سکون طاء) شکم بطون شکم ها ، درونها
باطن پنهان ، درون ، ضد ظاهر بطانه آستر .

بعث :

بعث (بفتح باء) برانگیختن ، برگزیدن بعثت برانگیخته شدن ، برگزیده شدن باعث سبب ؛ برانگیزاننده مبعوث برگزیده شده مبعث (بفتح میم) جا و وقت بعثت ، روز بعثت .

بعید :

بعید (بضم باء) دوری بعید (بفتح باء) پس ، ضد قبل . بعید دور تبعید دور کردن ابعاد (بفتح) فاصله ها ، دوریها . استبعاد بعید شمردن .

بعضی :

بعضی (بفتح باء) برخی ، پاره ای ، یکی ، تبعیض . فرق گذاشتن ، یکی را بر دیگری مقدم داشتن . جزء جزء کردن ؛ موضعه پشه .

بغضی :

بغضی (بضم باء) کینه ، دشمنی بغضاء کینه ، و دشمنی شدید ابغض دشمن تر ناپسند تر مبعوض مورد بغض و خشم واقع شده .

بغی :

بغی (بفتح باء و سکون غین) ستم کردن ، نافرمانی ، سرکشی باغی سرکش ؛ ستمگر ، نافرمان بغات (بضم باء) جمع باغی ابتغاء (بکسر همزه) خواستن .

بقاء :

بقاء (بفتح باء) دوام ، همیشگی بقایا بازماندگان بقیه باقیمانده بازمانده باقی و باقیه پایدار ، پاینده .

بقعه :

بقعه (بضم باء) مکان سر پوشیده ، قطعه زمین ، زمین .
ممتاز بقاع (بکسر باء) جمع بقعه بقیع نام قبرستانست
در مدینه .

بقل :

بقل (بفتح باء) سبزی بقول (بضم تین) سبزیها بقولات
سبزیها باقلا باقلی ، میوه بوته ایست شبیه لویا .

بلوغ :

بلوغ (بضم تین) رسیدن بحد تکلیف ؛ بحد رشد رسیدن .
بلوغ بالغ و بالغه بحد تکلیف رسیده ، رسا ، بالغ (بفتح
باء) رسانیدن پیغام ابلاغ (بکسر همزه) رساندن حکم و
پیغام مبالغ (بضم میم و فتح با و تشدید لام) رساننده تبلیغ
رساندن پیغام ، دعوت کردن بکیش و مسلکی شناساندن
بلاغت (بفتح) نصیح بودن ، رسائی و در اصطلاح ادب آوردن
کلام مطابق اقتضای مقام و مناسب حال مخاطب و خالص بودن
کلام از ضعف تألیف مبالغه زیاده روی در نکوهش یا ستایش
کوشش در کار مبالغ (بفتح میم و سکون باء) مقدار مبالغ
جمع مبالغ .

بهاء :

بهاء (بفتح باء) روشنی ابهی روشنتر . قشنگتر ،
بهر ابهی و بهیه روشن و قشنگ مباحثات افتخار کردن ،
سرفرازی .

بهمیه :

بهمیه (بفتح باء) چاربا ، حیوان بارکش بهائم
چاربايان ابهام (بكسر همزه) واضح نبودن ، انگشت بزرگ
میهیم (بضم میم) غیر معلوم سر بسته و نامعین .

بیضه :

بیضه (بفتح باء) تخم مرغ یا حیوان دیگر بیض تخم
مرغ بیاض سفیدی میبیز (بفتح میم) تخمدان بیضهء روشن .
درخشان ابیض سفید .

بیع :

بیع (بفتح باء) فروختن بایع فروشنده میبیع (بفتح
میم) چیز فروخته شده میبایعه (بضم میم) دادوستد بیعت
(بفتح باء) فرمانبری ، سرسپردن ابتیاع (بكسر همزه)
خریدن .

بیوت :

بیوت (بفتح باء) خانه ، دو مصرع از شعر بیتوته (بفتح
باء) شب بروز آوردن بیوت خانه ها ابیات اشعار .

حرف ت

تسلی :

تسلی آرام شدن تسلیه دلداری دادن ، نوازش تسلی
و تسلی نوازش سلوی عسل - مرغ .

تعب :

تعب (بفتح تا و عین) رنج ، ماندگی ، خستگی ، ضد

راحت متاعب رنجها. خستگیها اتمام (بکسر همزه) رنج
دادن ؛ خسته کردن .

قبیحه :

قبیحه (بفتح حین) پیروان اتباع (بفتح همزه) پیروان
مطبوع پیروی شده تتبع جستجو کردن قبیحیت پیروی
کردن .

ترك :

ترك (بفتح تاء) واگذارن ، رها کردن تارك رها کننده
متروك رها شده تركه مالی که از مرده باقی بماند میراث
متار که جدائی ، از هم جدا شدن .

تلمیذ :

تلمیذ (بکسر تاء) شاگرد تلامننده و تلامیذ شاگردان
تلمذ (بفتح تاء و لام و تشدید میم مضموم) شاگردی کردن .

تلف :

تلف (بفتح حین) ضایع کردن ، فانی کردن نابود شدن
اتلاف نابود کردن متلف (بضم میم) نابود کننده .

تمر :

تمر (بفتح تا و سکون میم) خرما تمره یکدانه خرما
تمار (بتشدید میم) خرما فروش .

تمام :

تمام (بفتح تاء) کامل کردن تام و تامه کامل اتمام
و تتمیم کامل کردن متمم و متمم (بضم میم) کامل کننده .

تلاوت :

تلاوت (بفتح تاء) خواندن تالی دوم ، پیروی کننده
خواننده تلو (بکسر تاء) پیروی کننده ، درضمن ، عقب .
حرف ت

ثبت :

ثبت (بفتح ثاء) یادداشت کردن ، پایدار شدن ثبوت
مـلم بودن ، پایدار شدن ثبات (بضم ثاء) استقامت پایداری
ثبات (بفتح ث و تشدید ب) یادداشت کننده ، ثابت کننده
اثبات (بکسر همزه) ثابت کردن تثبیت محکم و پایدار
کردن .

ثری (ثرا) :

ثری (بفتح ثاء) خاک ، زمین ثریا (بضم ثا و فتح را
ویاء مشدد) مجموع چند ستاره است شبیه کردن بند ، پروین .
ثقیبه :

ثقیبه (بضم ثاء) سوراخ کوچک ثاقب (بکسر قاف)
نافذ . سوراخ کننده ، روشن ، تابان ، درخشان ثقب (بفتح ثاء
و سکون قاف) سوراخ کردن .

ثغر :

ثغر (بفتح ثا و سکون غین) مرز ، دندان ، سرحد
ثغور (بضم تین) جمع ثغر دندانها ، مرزها .

ثقل :

ثقل (بکسر ثاء) سنگینی از حیث وزن اثقال (بفتح

همزه (سنگینی ها ، اسباب بار های سنگین ثقات سنگین
بودن ثقیل و ثقیله سنگین مثقال وزنیست معادل $\frac{1}{16}$ سیر .

ثلاث :

ثلاث و ثلاثه (بفتح ناء) عدد سه ثلاث سوم، سومی
ثلاث (بضم نا و سکون لام) يك سوم $\frac{1}{3}$ ثلاثان (بضم ناء)

دوسوم $\frac{2}{3}$ ثلاثون و ثلاثین عدد سی (۳۰) مثلث (بضم
میم و فتح ناء و تشدید لام) سه گوش سطح سه ضلعی ، حرف
سه نقطه دار مثلث سطح سه ضلعی ساختن و در ردیف یکدیگر
قرار دادن ، سه قسمت کردن .

ثمر :

ثمر و ثمره (بفتح تین) میوه ، بر ، بار درخت ، سود
استثمار سود بردن ، میوه خواستن ثمر و ثمره (بضم
میم) میوه دهنده ثمار ، ثمرات ، اثمار میوه ها ، سودها .

ثمان :

ثمان (بفتح تین) بهاء قیمت . ارزش اثمان (بفتح
همزه) قیمت ها ثامن و ثامنه هشتم ثمن (بضم ناء) يك هشتم
 $\frac{1}{8}$ ثمن (بضم میم و فتح نا و تشدید میم دوم) هشت
گوش سطح هشت ضلعی ثمانون و ثمانین هشتاد (۸۰)
اثنین کرانبها تر ثمین و ثمینة کرانبها تثمانین تعیین نرخ
هشت ضلعی ساختن .

ثنا:

ثناء (بفتح نا) مدح ، ستایش ثانی ، ثانیه دوم ثانیه
 $\frac{1}{4}$ دقیقه ثنیه دوتا قراردادن ثنوی (بفتح تین) بت پرست

ثنا یا (بفتح نا) دندانهای پیشین اثنان و اثین (بکسر
 همزه) دوتا ، روز دوشنبه (در مذکر) اثنان و اثین دو
 تا (در مؤنث) استثناء خارج کردن مستثنی خارج شده ،
 جدا شده ثنیه (بفتح نا و کسر نون و تشدید یاء) دندان پیشین .

ثواب:

ثواب (بفتح ثاء) مزد ، پاداش . جزای عمل نیک
 مثاب (بضم میم) مزد داده شده ثواب پاداش دادن شکنجه
 کردن ثوب (بفتح ثاء) جامه اثواب و ثیاب جامه ها مثابه
 (بفتح میم) مانند . گروهی از مردم مثنویات پاداش ها
 مثنویه (بفتح میم و ضم ثاء) پاداش خوب .

ثور:

ثور (بفتح ثاء) گاو ثیران (بکسر ثاء) جمع ثور
 گاوها ثوره مؤنث ثور و نیز بمعنی کثرت و هیجان و شورش
 ثوران (بفتح تین) هیجان برپاشدن فتنه .

ثیبه:

ثیبه (بفتح ثا و تشدید باء) زن بیوه - ثیبات
 (بفتح ثا و تشدید یاء) جمع ثیبه . زنهای بیوه . بیوه ها
 ثلیب مردزن دیده این کلمه در مذکر و مؤنث است .

حرف - ج

جبر :

جبر (بفتح جیم) شعبه‌ای از علوم ریاضی ، استخوان شکسته را بستن . کسی را بزور بکاری واداشتن ستم‌توانگر ساختن جابر ستمگر جبر (بفتح) جبران (بضمج) تلافی کردن جبار (بفتح جیم و تشدید باء) بسیار ستمگر جباریه ستمگران ظالمان جبروت قدرت بزرگی و شکوه اجبار مجبور کردن جبریه در چوب است که شکسته بند استخوان شکسته را با آن می بندد . بمعنی عوض و تلافی هم هست مجبور ناچار تجبر (بفتح تین و تشدید باء مضموم) بزرگی فروختن .

جهن :

جهن (بضم جیم) ترس ، ترسیدن جهان بفتح و جهون (بفتح) ترسو جبین پیشانی جهن پتیر .

جهله :

جهله (بفتح جیم) پیشانی ، جماعت مردم ؛ در جلو میدان جنگ جهاه (بکسر جیم) و جههات (بفتح) جمع جهه .

جحد :

جحد (بفتح جیم) نپذیرفتن ، انکار کردن ، تکذیب کردن جحدود (بضم تین) انکار کردن جاحد انکار کننده . جدل :

جدل (بفتح تین) ستیزه کردن مجادله و جدال

بها هم ستیزه کردن جدول (بفتح جیم و واو) جوی آب و بمعنی چند خط مستقیم افقی و عمودی که بر صفحه کاغذ رسم شود .

جذب :

جذب (بفتح جیم) کشیدن بطرف خود . کشش در اصطلاح فیزیک ربایش جاذب رباینده میچذوب ر بوده شده جذاب (بفتح جیم و تشدید ذال) بسیار رباینده انجذاب مجذوب شدن میجاذبه و تجاذب کشاکش .

جذر :

جذر (بفتح جیم) ریشه ؛ اصل بیخ در اصطلاح علم حساب عددی که آنرا در نفس خودش ضرب کنند میچندور قوه دوم یک عدد .

جریده :

جریده روزنامه جراید روز نامه ها مجرد تنها بی آلابش تجرد (بفتح جیم و تشدید راء) تنهایی بی آلابش شدن جراد و جراده ملخ .

جرح :

جرح (بفتح جیم) زخم کردن . کاستن جراحة زخم شدن جراحات زخم ها جارج و جارحه زخم کننده . عضو بدن ، حیوان گوشتخوار جوارح زخم کننده ها . اعضاء بدن جراح معالجه کننده زخم - دکتر کالبدشکاف .

جریان :

جریان (بفتح جیم) روان شدن ، جاری شدن اجراء (بکسر همزه) روان کردن . انجام دادن جاری روان جاریه

روان کنیز چار همسایه چیران جمع چار - همسایه ها.

جزء ۵:

جزء (بضم جیم) باره یا قسمتی از چیز . ضد کل اجزاء
(بفتح همزه) جمع جزء - قسمتها تجزیه جدا کردن ، جز ، جز ،
کردن جزئی (بضم جیم) کوچک و ناچیز همچنان (بضم
میم) جدا شده ، تکه تکه شده جزء (بفتح جیم) پاداش
مجازات پاداش دادن جزیه (بکسر جیم) مالیات کافرذمی .

جسر :

جسر (بکسر جیم) بل جسارت گستاخی جسور گستاخ
تجاسر اظهار دلیری و گستاخی متجاسر گستاخی کننده .

جسم :

جسم (بکسر جیم) تنه ، بدن ، تن جسمیم بزرگ ،
تنومند جسمانی و جسمی (بکسر جیم) منسوب بجسم
تجسم (بفتح تین و تشدید سین) بصورت جسم درآمدن همچون
و مجسمه (بضم میم و فتح جیم و تشدید سین) هیكل بصورت
جسم درآمده .

جمال :

جمال (بفتح جیم) قشنگی جمیل و جمیله قشنگ
اجمال (بکسر همزه) محقر ، مختصر تجمل قشنگ شدن ،
قشنگی جمال (بفتح تین) شتر .

جعل :

جعل (بفتح جیم) گذاشتن ، ساختن ، گفتن سخن
یا ساختن نوشته خلاف حقیقت جعل (بضم جیم و فتح عین)

نوعی از سوسک جماله حق العمل ، مزدکار معمول سخن
یا سند ساختگی جعلی (بفتح جیم) ساختگی .
جلال :

جلال و جلالت (بفتح جیم) بزرگی شان و مقام ،
بزرگواری جلیل و جلیله بزرگ و گرامی محترم تجلیل
گرامی داشتن مجلل (بضم میم و فتح جیم و تشدید لام)
گرامی ، باشکوه قابل توجه ، عالی جل (بضم جیم) بالان و
دوبوش حیوان مجله روزنامه مجلات روزنامه ها جلال
(بفتح جیم و تشدید لام) حیوان کثافت خوار .
جلاه :

جلاء (بفتح جیم) دوری جلی روشن اجلی
روشن تر تجلی ظاهر شدن جلوه شکوه . آشکار شدن ،
ضد خلوت .
جلوس :

جلوس نشستن جلیس و مجالس همنشین جلسه
یکدفعه نشستن جلسات جمع جلسه مجلس جای نشستن مجالست
همنشینی اجلاس نشاندن مجالس جمع مجلس .
جماد :

جماد (بفتح جیم) جسم بدون نمو ، بیجان جامد
بسته جامده خشک و بیجان جمود و جمودیت خشک و بیجان
بودن جامدات چیزهای خشک و بیجان .
جمع :

جمع (بفتح جیم) دسته ، گروه ؛ گردآوری کردن

جامع جمع کننده ، مسجد بزرگ شهر جامعه گروهی از مردم جوامع جمع جامعه . مجتمع (بفتح میم) جای جمع شدن یا جمع کردن میجامع جمع مجتمع جمیع همه اجتماع جمع شدن اجتماع جمع کردن جماعه گروه ، جمعه روز هفتم هفته تجمع (بفتح تین و ضم و تشدید میم) جمع شدن میجامعه و جماع نزدیکی زن و مرد .

جنت :

جنت (بفتح جیم و تشدید نون) باغ بهشت جنان و جنات جمع جنت ، بهشت ها جنین بچه در شکم مادر جنه (بضم جیم) پسر . پسر

جنس :

جنس (بکسر جیم) کالا ، متاع ، نوع اجناس کالاها میچانسه و تچاناس همجنس بودن ، متناسب میچالس و متچاناس همجنس ، مناسب جناس همجنس کردن (صنعتی از صنایع علم بدیع) جنسیت حالت یا حقیقت هر چیز .

جوود :

جوود (بضم جیم) بخشش ، کرم جواد بخشش کننده جوودت (بفتح جیم) ذکاوت ، هشیاری ، زیرکی تجوید علم قرائت قرآن .

جوور :

جوور (بفتح جیم) ستم ، ظلم جائر ستم کننده ، ظالم جووار و میجاورت همسایگی .

جهاد :

جهاد (بفتح جیم) سعی . کوشش جهاد جنگ کردن در راه حق ، جنگ در راه خدا جهاد کوشا ، سعی متجاهد (بضم میم) جهاد کننده ، کوشش کننده ، جنگ کننده متجاهد سعی و کوشش اجتهد کوشیدن ، کامل در علم و فن متجهد علم کامل و توانا .

جوف :

جوف (بفتح جیم) تو ، میان اجوف تو خالی تجويف میان تهی کردن متجوف (بضم میم و تشدید واو) میان خالی شده .

جوز :

جوز (بفتح جیم) گردو جائزه بخشش نتیجه مسابقه جوائز جمع جایزه متجاز (بفتح جیم) برخلاف حقیقت متجاز (بضم میم) اجازه داده شود .

جهر :

جهر (بفتح جیم) بلند کردن صدا ، آشکار کردن جهاده بلند کردن صدا متجاهر نمایان کردن ، آشکار کردن متجاهر بی پروا .

جهاز :

جهاز وسیله واسباب ، دستگاه ، کشتی ، لوازم عروس تجهیز آماده کردن ، فرستادن متجهز آماده ، حاضر السلاح جهیز و جهیزیه اثاثیه عروس .

چهل :

جهل و جهالة نادانی جاهل نادان مجهول نا -
معلوم آجهل نادانی کردن ، خود را بنادانی زدن جاهلیت
حالت دوره نادانی .

چید :

چید (بکسر جیم) کردن چید (بکسر جیم) جمع
چید ، کردند .

چیفه :

چیفه (بکسر جیم) مردار .

چیش :

چیش (بفتح جیم) سپاه ، لشکر ، قشون چیوش
سپاه ها ، لشکر ها .

حرف = ح

حب :

حب (بضم حاء) دوست داشتن محبوب و محبوبه
دوست داشته شده محبه دوستی احباء ، احباب ، احبه
(بفتح همزه) دوستان تحبیب جلب دوستی کردن ، واداشتن
بدوستی حب و حبه (بفتح حاء) دانه حبوب ، حبوبات
دانه ها حبیب دوست ، یار ، معشوق استحاب دوست داشتن
جایز ؛ خوب حباب سرپوش روچراغ ، دانه های برآمده
روی آب .

حبس :

حبس (بفتح حاء) بازداشت کردن - منع از آزادی
محبوس حبس شده محبس زندان ، بازداشتگاه محبوسین
بازداشت شدگان ، زندانیها .

حکم :

حکم (بفتح حاء) محکم کردن . واجب کردن محتموم
واجب شده محکم شده تحتّم واجب و محکم شدن محتمّم واجب
و محکم حاتم نام یکی از پخشندگان عرب از قبیله طی .

حجب :

حجب (بضم حاء) شرم حجاب (بکسر حاء) برده
در چادر ، مانع حاجب برده دار ، دربان حجاب (بضم واو و
تشدید جیم) برده داران ، دربانان محجوب برده نشین ، با
حیا احج حجاب برده نشینی .

حد :

حد (بفتح حاء) اندازه کنار حدود اندازه ها ،
کناره ها حدت (بکسر حاء و تشدید دال) تندی ، تیزی ،
برندگی حدید و حدیده آهن حداد (بفتح حاء و تشدید
دال) آهنگر محدود حد معین شده حادو حاده تیز ، برنده .

حدث :

حدث (بفتح تین) انجام کار خلاف عادت ، کار زشت .
امریکه تازه واقع شده حدوث تازه پیدا شدن ، تغییر کردن

واقع شدن حادث ، حادثه رخ دهنده ، تغییر پذیر ، پیش آمد
نو حوادث جمع حادثه حدیث گفتار ؛ آنچه از قول پیغمبر
محدث گوینده حدیث .

حدیقه :

حدیقه (بفتح حاء) باغ حدائق جمع حدیقه - باغ ها
حدقه (بفتح حاء) حلقه چشم ، سیاهی چشم .

حذر :

حذر (بفتح حاء) دوری جستن محذور پرهیز شده
آنچه که از آن حذر کنند .

حذاقه :

حذاقه دانا و ماهر بودن حاذق ماهر و استاد در کاری .

حرث :

حرث (بفتح حاء) کاشتن تخم - تخم کاری ، کشتزار
شخم حراثت برزگری حارث برزگر حراثت برزگران .

حراست :

حراست (بفتح حاء) پاسبانی حارس پاسبان نگهبان
محارسه نگاهداری محروس و محروسه نگاهداری شده .

حرص :

حرص (بکسر حاء) آرز ، میل بزیادی هر چیز حرص
آزمند تجریص وادار کردن ، بشوق آوردن .

حرف :

حرف (بفتح حاء) سخن یکی از حروف الفبا حروفی

جمع حرف حرفها حراف (بتشديد راء) سخنور ، بسیار
تجریف تغییر دادن انحراف از راه راست خارج شدن منه حرف
خارج شونده از راه راست حریف همکار حرفه (بکسر حاء)
کسب ، پیشه .

حرب :

حرب (بفتح حاء) جنگ محاربه باهم جنگیدن محراب
جای نماز امام جماعت حرب به اسباب جنگ حرباء نوعی از سوسمار .

حرم :

حرم (بفتح حین) مکان محترم حرمت ممنوع بودن ،
گرامی بودن حرامی دزد - راهزن حرام ناروا ، منع شده .
ضد حلال احرام (بکسر همزه) آماده حج شدن محروم
ناامید تحریم حرام کردن مجرمات حرام شده ها تحریم کنار
حدود و اطراف هر مکان .

حزن :

حزن (بضم حاء) اندوه جزین و محزون اندوهناک
احزان (بفتح) اندوهها .

حس :

حس (بکسر حاء) حرکت ، ادراک احساس فهمیدن
درك کردن محسوس فهمیده شده ، ادراك شده حواس
جمع حس دریا بنده ها احساس بسیار درك کننده ، بسیار
دریا بنده .

حسن :

حسن (بضم حاء) نیکوئی حسن و حسنه (بفتح حین)

خوب ، نیکو ، پسندیده حسنات نیکوئیها ، ضد سیئات
محاسن خوبیها احسان نیکی کردن استحقاق نیکو شمردن .
تحسین نیکو قرار دادن ، آفرین گفتن مستحسن پسندیده
خوب و نیکو شمرده شده حسن (بضم حاء) خوبی ، نیکوئی
جمال محسن و محسنه نیکو کار احسن بهتر حسان جمع حسنه
حشمت :

حشمت (بکسر حاء) وسیله بزرگی ، شرم ، حشم
(بفتح تین) دم دستگاه ، خدمتگذار ، قوم و قبیله ، اهل و عیال ،
نان خورها محشم بزرگ ؛ خشنک احشام جمع حشم احتشام
شرم داشتن ، خشمکین شدن .

حصن :

حصن (بکسر حاء) قلعه حصان اسب نجیب و قوی ،
اسب نر حصن پناهنده شدن حصین محکم تحصین محکم
کردن محصنه زن شوهر دار احصان محکم کردن ، زناشوئی
خودداری از گناه احصن محکتر ، بلندتر .

حصر :

حصر (بفتح حاء) محدود کردن ، مخصوص کردن
حصیر بوریا حصار دیوار محصور محدود انحصار
مخصوص بودن محاصره تنگ گذاشتن منحصر مخصوص .

حضی :

حض و ادار کردن حضیض مکان پست تحضیض خوار
کردن ، بازخواست بکار واداشتن .

حضر :

حضر (بفتح تین) ضد سفر در خانه و شهر بودن حضور .

حاضر شدن حاضر و حاضره ضد غایب ، موجود حاضرین
و حضار جمع حاضر و محضر (بفتح میم) جای حضور و محاضر
جمع محضر اجتهاد حاضر کردن ، بحضور طلبیدن .
حطاب :

حطاب (بفتح حین) هیزم حطاب (بفتح حاء و تشدید
طاء) هیزم فروش احتطاب هیزم جمع کردن . هیزم شکستن
محطاب (بکسر میم) تبر - تیشه - داس .
حظ :

حظ (بفتح حاء و تشدید ظاء) خوشی ، بهره ، تمتع
محظوظ خوشی ها - بهره مندیها محظوظ شاد ، بهره مند
حظائظ خوشیها .
حظر :

حظر (بفتح حین) منع کردن محظور منع شده
محظایر و محظورات منع شده ها حظیره مانع و فاصله
بنامگاه حظیره القدس بهشت .
حفظ :

حفظ (بکسر حاء) نگهداری حفاظت نگهداری
حافظ و حفیظ نگهبان حفظه ؛ حفاظ ، حافظین نگهبانان
محفوظ و محفوظه نگهداری شده محفوظات بخاطر
سپرده ها محافظت نگهداری محافظ نگهبان حافظه
قوه ایست که مطالب و حوادث را بیاد نگاه میدارد مستحفظ
نگهبان ، پرستار .

حفر :

حفر (بفتح حاء) کندن گودال حفره (بضم حاء)
گودال و حفار (بفتح حاء و تشدید فاء) قبر کن .

حق :

حق (بفتح حاء) ضد باطل ، راست و درست ، یقین ،
عدل ، حفظ و نصیب حقیق سزاوار احق سزاوارتر احقاقی
گرفتن و دادن حق ، گفتن سخن راست تحقیق بررسی ،
کنجکاوی محقق بررسی کننده - کنجکاوی حقیقت راستی
حقایق راستی ها استحقاق شایستگی تحقیق ثابت شدن مستحق
سزاوار .

حك :

حك (بفتح حاء) تراشیدن ، خراشیدن ، خراشیدن
حكاك مهر کن ، کسیکه صورت یا نوشته ای روی فلز یا سنگین
حك میکند محكوك تراشیده و کنده شده حكه (بکسر
حاء) خارش محك وسیله آزمایش ، نام سنگیست که طلا و
نقره خالص را بدان می آزمایند .

حکایت :

حکایت نقل کردن خبر داستان ، سرگذشت حاکی
حکایت گوینده محاکات باهم حکایت کردن محکمی حکایت
شده .

حکم :

حکم (بضم حاء) فرمان احکام فرمان ها حکومت
فرمانروائی محکمه جای حکم دادن حکم (بفتح حاء) میانجی

طرفین دعوا تحکیم ثابت و استوار کردن حکمیت حکم شدن
حکیم دانا دانشمند صاحب حکمت حکماء دانشمندان ، دلا سفا ،
جمع حکیم .

حل :

حل (بفتح حاء) گشودن ، ضد عقد ، آب شده حل
(بکسر حاء) جایز و روا شدن حلال جایز و رواضد حرام
مباح شده محلول حل شده تحلیل حل کردن ، حلال کردن
محلول حل کننده - حلال کننده حلول داخل شدن در مکانی .

حمد :

حمد (بفتح حاء) ستایش محامد صفات پسندیده
محمدت نیکی حمید و حمیده پسندیده محمود پسندیده
شده ، ستایش شده احمد پسندیده تر تحمید ستایش کردن
محمد ستایش شده حامد ستایش کننده .

حمل :

حمل (بفتح حاء) بار کردن بار برداشتن ، آ بستن شدن
حامله آ بستن حمل بار بر تحمل بردباری تحمیل بار کردن .

حیрт :

حیرت (بفتح حاء) سرگردانی ، سرگشته حیوران سرگردان
تحییر سر گردان بودن هتیحیر سر گردان .

حول :

حول (بفتح حاء) سال ، قوه ، قدرت ، کنار ، نزدیک حائل
مانع محیل مکار حوالی اطراف استحواله تغییر شکل و حالت
دادن مستحیل تغییر بنذیر .

حیطه :

حیطه (بکسر حاء) نگهداری و سرپرستی ، فرا -
گرفتن حایط دیوار حیطان دیوارها محوطه مکان ، فرا
گرفته شده .

حرف = خ

خبث :

خبث (بضم حاء) ناپاکی ، بلیدی خبیث و خبیثه
ناپاک ، بلید خباثه بلید بودن خباثت بلیدیهها، ناپاکیها.

خریطه :

خریطه نقشه خراط (بشدید راء) چوب تراش
مخروط کله قندی شکل (یکی از احجام هندسی) تراشیده
شده خرطوم دماغ فیل و پشه .

خزانه :

خزانه انبار ، انبار کردن ، پس انداز کردن خزائن
انبارها خازن انباردار ، خزانه دار مخزن انبار .

خسارت :

خسارت بفتح و خسران (بضم فاء) زیان دیدن خاسر
زیان دیده خسارات زیانها .

خشوع :

خشوع (بضم تین) فروتنی کردن ، فرمانبرداری ،
خواری و زاری خاشع فروتن ، خوار . فرمانبر .

خصلت :

خصلت (بکسر خاء) خوی، سرشت خصال خوینها،

سرشت‌ها .

خصم :

خصم (بفتح خاء) دشمن خصومت دشمنی مختاصمه
و تخاصم باهم دشمنی کردن متخاصمین دشمنان .

خط :

خط (بفتح خاء) نوشتن ، نوشته خطاط نویسنده
خطوط خط‌ها نوشته‌ها مختصط خط کشی شده خطه
زمین ، بخش .

خطر :

خطر (بفتح‌تین) آسیب مخاطره بخطر انداختن
خطیر بلند ، بزرگ اخطار آگاه کردن خاطر اندیشه ،
قلب ، ضمیر .

خطبه :

خطبه و بضم خطابه کلام خطیب ، موعظه خالق ،
سخن‌روان ، کلمات مؤثر خطیب خطبه خوان خطاب یکدیگر
را طرف سخن قرار دادن .

خفص :

خفص (بفتح خاء) بست کردن خافض بست کننده
انخفاض - بست شدن مهتخفص بست شده .

خطا :

خطا (بفتح خاء) و خطاء (بفتح‌تین) نادرست
ناراست ، گناه غیر عمد ، سهو اشتباه خطیئه گناه تخطئه

بخطا نسبت دادن ، خطا گرفتن از کار کسی تخطی خطا
کردن ، تجاوز کردن از حد خود خطایا گناهان .

خفت :

خفت (بکسر خاء و تشدید فاء) سبکی خفیف سبك
تخفیف سبك کردن استخفاف خوارش کردن .

خلاص :

خلاص (بفتح خاء) رهائی خلوص باك وبی آلايش
بودن خالص باك و بی آلايش مخلص (بضم میم) باك و
بی ریا .

خمیس :

خمیس و خمیسه (بفتح خاء) پنج ، عدد اصلی خمسی
(بضم خاء) $\frac{1}{5}$ خامس و خامسه پنجم خمسون ، خمسين
پنجاه تخمیس به پنج قسمت کردن میخمس (بتشدید میم)
شعر پنج مصرعی ، پنج ضلعی خماسی (بضم خاء) کلمه
پنج حرفی .

خوف :

خوف (بفتح خاء) ترس ، خائف ترسان مخوف
ترسناك مخافه ترسیدن اخافه ترساندن تخويف ترساندن .

خیط :

خیط (بفتح خاء) نخ خیاطه دوختن ، دوزندگی
خائط و خیاط دوزنده خیوط و خیطان نخها .

حرف - د

دب :

دب (بضم دال) خرس دابه جنبنده - راه رونده
روی شکم یا چهارپا دواب جمع دابه دبه (بفتح دال) ظرف
روغن .

درب :

درب (بفتح دال) در خانه ، دروازه و غیره دربان
(بواب) بفارسی هم دربان گویند قدرب (بفتحین و تشدید
راء) عاقل بودن .

دخـل :

دخـل (بفتح دال) درآمد - ضد خرج دخول وارد شدن ضد
خروج تداخل درهم شدن ادخال داخل کردن دخیل وارد
در کار .

دخان :

دخان (بضم دال) دود دخانیات هرچه از آن دود
برآید (در فارسی بتوتون . تنباکو میگزار ، چپق ؛ غلیان
دخانیات گویند) قدخیم دود کردن .

درج :

درج (بفتح دال) نوشتن ، گنجاییدن ، گذشتن ،
میان و فاصله ، درجه اندازه و مقام مدرج (بضم میم)
تقسیم شده بدرجات دراج (بضم دال و تشدید راء) نام
پرنده ایست هم مدرج نوشته شده درج (بضم دال) چوبه جواهر .

دعا :

دعا طلب خیر کردن ، کمک خواستن دعوت طلبیدن
داعیه سبب و علت ادعا (بکسر همزه) برای خود حقی
اظہار کردن ادعیه دعا هاء مدعو دعوت شده داعی
خواننده ، دعا گو ، کسیکه مردم را بدین یا مسلکی بخوانند
استدعا خواهش و درخواست کردن .

درس :

درس (بفتح دال) خواندن بخاطر سپردن تدریس
درس دادن مدرس (بضم میم و فتح دال و تشدید راء مکرر)
درس دهنده معدرس کهنه و فرسوده .

درک :

درک (بفتح دال و سکون راء) فهمیدن ، دریافتن ،
احساس کردن دراکه (بتشدید راء) قوه فهم تدارک فراهم
کردن تهیه نمودن مدرک (بفتح میم) مأخذ ، دلیل ، سند
مدارک جمع مدرک درک (بفتح تین) ته و آخر هر چیزی ،
انتهای کودی ، تاوان دادن .

دفع :

دفع (بفتح دال) دور کردن . راندن دفعه بکثرت
دفاع (بکسر دال) جلوگیری کردن همدیگر را راندن
مدافع و مدافعه دور کننده ، حفظ کننده مدفع (بکسر
میم) توپ جنگ تدافع از هم دفاع کردن .

دفن :

دفن (بفتح دال) زیر خاک پنهان کردن مدفون

بخاك سپرده شده تدفين بخاك سپردن دفینه زیرخاك بنهان
شده دفاین جمع دفینه . بخاك سپرده ها مدفن (بفتح میم)
محل دفن .

دقت :

دقت (بكسر قاف و تشدید دال) نازکی ، باریکی
دقیق باریك بین ، نازك و باریك دقیق و مذاقه (بضم
میم) باریك بینی و موشكافی دقیقه وقت كم $\frac{1}{6}$ ساعت

دق (بفتح دال و تشدید قاف) کوبیدن دق (بكسر دال)
مرض معروفي است (تب لازم . سل) باریك ، اندك ، كم .

دلیل :

دلیل راهنما ، برهان دلالة راهنمایی دلال (بفتح
دال و تشدید لام) واسطه میان فروشنده و خریدار استدلال
دلیل آوردن ، دلیل خواستن مدلول دلیل آورده و ثابت شده
دال (بتشدید لام) راهنما .

دمع :

دمع (بفتح دال و سکون میم) اشك دموع جمع دمع
اشکها .

دنی :

دنی (بفتح دال و کسر نون) بست دنائه بستنی ،
بست فطرتی تدنی (بفتح تین و تشدید نون) بستنی جستن
ادنی (بفتح همزه) بست تردنیا ابن عالم دنو (بضم تین و
تشدید واو) نزدیک شدن ، نزدیک بودن .

دهشت:

دهشت (بفتح دال) حیرت ، ترسیدن مدهوش و
بیهوش مدهش (بضم میم) ترساننده ، بیهوش کننده .

دور :

دور (بفتح دال) گردش روزگار ، گردش گرد
چیزی ، چرخیدن ادوار جمع دور دوران (بفتح تین) گردش
گردش دایره مانند ، گردش سر، دوره (بفتح دال و راء)
یکدور گردیدن ، گردش عهد و زمان مدار جای دورزدن
مدارات جمع مدار ، مدیر گرداننده ، چرخاننده ، اداره
کننده دار خانه ، دیار جمع دار ، بمعنی شهر و قبیله نیز
گفته میشود .

دین :

دین (بفتح دال) بدهی ؛ قرض ، وام دیون جمع دین
بدهی ها ، قرضها دائن طلبکار مدیون بدهکار دین (بکسر
دال) آئین ، مذهب ، طاعت ، جزا ، مکافات ادیان جمع دین
مذاهب . کیشها دیانت دین داشتن .

حرف ذ

ذبح :

ذبح (بکسر ذال) سربریدن ذباحه سربریدن مذبح
و ذبیح سربریده شده مذبح (بفتح میم) کشتار گاه ،
قربانگاه ذبیحه سربریده ذبایح جمع ذبیحه ..

ذکر :

ذکر (بکسر ذال) بیاد آوردن ، گفتن آوازه از کار
(بفتح همزه) جمع ذکر ذاکر یاد آورنده مذکور یاد -
آوری شده تذکار و تذکره یاد آوری کردن تذکر
(بفتح تین و تشدید لام مضموم) بیاد افتادن ، بیاد آوردن
تذکیر بیاد آوردن - مقابل تانیث .

ذلت :

ذلت (بکسر ذال و تشدید لام) خواری ذلیل و
ذلیل خوار اذل خوارتر ذل (بضم ذال) خواری ذلول
رام . مطیع ، فرمانبر ذلالت خوار شدن اذلا و اذله جمع
ذلیل اذلال و تذلیل خوار کردن . رام کردن تذلل (بفتح تین
و تشدید لام) تن بخواری دادن .

ذم :

ذم (بفتح ذال و تشدید میم) نکوهش ، بد گوئی ،
خلاف مدح مذمت وسیله و اسباب نکوهش ذمیم ' ذمیمه '
مذموم ، نکوهیده . زشت مذمومه سزاوار نکوهش ، نکوهش
شده ذمائم ، صفات بد ذمه (بکسر ذال و تشدید میم) بیمان ،
عهد ، ضمان ، عهده ذمی (بکسر ذال و تشدید میم) کافر
کتابی که در پناه اسلام باشد .

ذوق :

ذوق (بفتح ذال) چشیدن ، سلیقه مذاق سلیقه و
دوش ، طبع ، ذائقه یکی از حواس خمس ، چشایی از و اق

جمع ذوق .

ذهاب :

ذهاب (بفتح ذ) رفتن ذهب (بفتح حین) زر ، طلا
مذهب روش ، آئین ، کیش مذاهب جمع مذهب تذهیب
طلاکاری ، آب طلا دادن مذهب (بضم و فتح و فتح و تشدیدها)
طلاکاری شده ، زرانود .

ذیل :

ذیل (بفتح ذال) دنباله ، دامن ، پائین صفحه یا مجلس
اذیال جمع ذیل تذییل نوشتن یا ورقی یا ضمیمه برای کتاب .
حرف = و

رأس :

رأس (بفتح راء) سر ، بزرگ قوم ، اول هر چیز و
هرکاری روؤس ، رواسی سرها رئیس فرمانده و بزرگ
قوم ریاست فرماندهی بزرگ قوم شدن مروؤس فرمانبر ،
زبردست روؤسا فرماندهان ، بزرگان قوم .

رأی :

رأی (بفتح را) اندیشه ، عقیده رؤیت دیدن رأی
بیننده مرئی و مرئیه دیده شده مرآت آینه ارائه نشان
دادن آراء جمع رأی ، عقاید و اندیشه ها ریاء خود نمائی ،
عوام فریبی رؤیا (بضم راء) خواب دیدن مرایا (بفتح میم)
مناظر ریه شش و یتیم دوشش .

رب :

رب (بفتح راء) پروردگار ، مالك ، صاحب ؛ بزرگ قوم سرپرست ، ارباب صاحبان ربوبیت صاحب و خدا بودن و ایب پسر زن و بیبه دختر زن و باب تار (یکی از آلات طرب) ربانی خداپرست رب (بضم راء) شیرۀ میوجات .

ربط :

ربط (بفتح راء) بستن ، پیوند دادن رابطا پیوند دهنده مربوط بسته ، پیوند داده شده ارتباط بستگی و پیوند داشتن مرتبط دارای بستگی و پیوند ارتباط بستگی و پیوستگی روابط جمع رابطه و باط کاروانسرا بند ، پیوند ، رشته ای که گوشت را باستخوان متصل میکند مربوطه با هم بستگی و پیوند داشتن .

ربیع :

ربیع (بضم راء) يك چهارم $\frac{1}{4}$ رابع ، رابطه چهارم

اربع و اربعه چهار ، تربیع چهار قسمت کردن مربع چهار گوش رباع (بضم راء) چهارتا چهار تا و ربیع فصل بهار اربعین چهل اربعا چهار شنبه اربعون چهل ربیع (بفتح راء) منزل خانه رباعی کلمه چهار حرفی یا شعر چهار مصرعی و رباعیات جمع رباعی .

رتبه :

رتبه درجه مقام شأن مرتبه دفعه درجه رتبه جیره ، مواجب رتب (بضم راء و فتح تا) درجه ها روایت جمع رتبه

رجوع :

رجوع و رجعه برگشتن را جمعه و راجع بازگشت کننده
هر رجوع و هر رجوعه را گذار شده مرجع محل بازگشت مراجع
جمع مرجع ترجیع بند تکرار شعری در میان قصیده بفاصله
معین ارجاع و اگذار کردن مراجعه بازگشت . توجه بکسی
یا جائی جهت انجام کاری مراجعات جمع مراجعه ترجع و
ارجاع برگشتن بحال پیشین .

رجل :

رجل (بفتح را و ضم جیم) مرد و رجال مردان و رجیل
(بضم راء و فتح جیم) مرد کوچک و رجل (بکسر راء) بای راجل
پیاده ارجال گفتن شعر یا حکایتی بدون مقدمه و سابقه
ذهنی رجولیه مرد بودن ارجل بایها هر رجل (بکسر میم) دیگ .

رجا :

رجا (بفتح) امیدوار شدن راجی امیدوار مرجو
امیدوار شده ارجاء بکسر همزه امیدوار کردن ارجاء امیدوار
بودن مرآجی امیدوار ترجی امیدوار بودن . امیدواری .

رجل :

رجل و رجیل (فتح راء) کوچ کردن رحله و ارجال
کوچ کردن . مردن جایجا شدن مراحل جمع مرحله هر رحله
ساخت بارانداز . محل کوچ . منزل را حله حیوان سواری .

رحم :

رحم و رحمت بخشش . مهربانی . دلسوزی و احم .

رحیم . رحمان بخشنده . مهربان ارحم بخشنده تر مهربانتر
 راحمین بخشندگان . مهربانان مرحمة لطف بخشش و
 مهربانی قرحیم رحمت فرستادن . فاتحه خواندن . طلب آمرزش
 کردن قرحیم دلسوزی استرحام اطلب بخشش رحیم (بفتح راء
 و کسر هاء) خویشی . بچه دان . زهدان ارحام (جمع رحم)
 خویشاوندان مراحم جمع رحمت الطاف مهربانیها مرحوم
 مرده . بخشیده شده مرحومه آمرزیده شده مرده (در مؤنث
 گفته میشود)

وخصیة :

رخصت (بضم راء) اجازه داشتن ، سبک و آسان کردن
 ترخیص ارزان کردن اجازه دادن رخص (بفتح راء) ارزان
 شدن رخیص ارزان مرخص جایز بودن مرخص اجازه
 داده شده .

و د :

و د (بفتح راء) پس زدن ؛ واژدن ، بر گرداندن ،
 راندن جلو گیری کردن را د جلو گیری کننده مردود و ازده
 شده رانده ، جلو گیری شده تردید شك داشتن ، بر گرداندن
 مردود (بضم میم) دودل بودن در کاری ، بر گردانده شده -
 سر گردان هستزد (بضم میم و فتح تاء و راء) باز گشت داده
 شده ارتداد از حق برگشتن ، برگشتن از دین مراد (بضم
 میم و فتح تا) از دین برگشته .

و ذالت :

و ذالة (بفتح) بستی . خواری ناپسند بودن و ذل (بفتح
 راء) بست و ناپسند فرومایه اراذل جمع ذل فرومایه کان .
 مردم فرومایه و بست و ذیله کار زشت . ناپسند و ذائل . کارها
 و صفتهای زشت اراذل (بفتح همزه) بست تر .

رزق (بکسر راء) روزی ارزاق (بفتح همزه) جمع
رزق . روزبهار اراق و رزاق روزی دهنده رازقین جمع .
روزی دهندگان مرزوق روزی داده شده ارتزاق روزی
گرفتن استرزاق روزی خواستن .

رسالت فرستادن . مکتوب . پیغمبر شدن رسول فرستاده
و پیغمبر رسل (بضم تین) پیغمبران . فرستادگان ارسال
(بکسر همزه) فرستادن هر اسله مکاتبه کردن . نامه . بهم نامه
نوشتن ترسل (بفتح تین و تشدید سین) نامه نویسی ، رساله
نوشتن رسائل نوشته ها . نامه ها مرسل (بضم میم و فتح سین)
فرستاده شده مرسلین جمع مرسل . فرستاده شدگان . پیغمبران
مرسله (بضم میم و فتح سین و لام) کردن بند بلند که
روی سینه پیفتد مراسلات جمع مرسله . و بمعنی فرشتگان و باد
ها و اسبها نیز آمده .

رشحه (بفتح راء) تراوش رشحات (بفتح تین)
تراوشها ترشح (بفتح تین و تشدید شین) تراوش کردن ترشح
(بضم میم و تشدید شین) تراوش کننده - تراویده .
رشاده (بفتح) و رشد (بضم راء) راستی و بایداد
شدن راشد راهنما ؛ درست و راست ارشد توانا نر . راهنما نر
مرشد (بضم میم) راهنما . رشاک (بفتح راء) راستی .
درستی . ترقی ارشاد (بکسر همزه) راهنمایی کردن .
توانا کردن رشید و رشیده تشخیص دهنده نیک و بد .
رهنما . توانا .

رصد (بفتح تین) در کمین نشستن ، کمین کردن زیج
مرصد (بفتح میم) کمینگاه مرصد جمع مرصد مرصد

(بکسر میم) دور بین هرصاد (بکسر) بسیار دقیق و ذره بین ترصد (بفتح تین و تشدید صاء مضموم) اگرانی داشتن در کمین نشستن و منتظر مقررصد منتظر موقع ، در کمین نشسته .

رضابۀ و رضاء خشنودی ، خوردسند ، خوردسندی راضی و راضیه خشنود مرضی و مرضیه (بفتح میم و کسر ضاد و تشدید یاء) پسندیده ارضاء و ترضیه خشنود کردن ، راضی کردن تراضی (بفتح تاء و کسر ضاد) همدیگر را خشنود کرد ، یکدیگر را راضی کردن ارتضاء خشنود شدن پسند شدن مرتضی (بضم میم) خشنود ، پسندیده استرضاء طلب خشنودی رضایت خواستن هر ضاء (بفتح میم) خشنودی رضوان (بکسر راء) بهشت ، خشنودی رضی (بفتح راء و کسر ضاد) مرد خشنود ارضیاء جمع رضی وضوی (بفتح حین و کسر واء) منسوب بحضرت رضایامنسوب به رضوا (رضوی) که نام کوهی است نزدیک مدینه .

رطوبت (بضم تین) تر شدن ، تری ، نمناکی . تروتازه بودن مرطوب نمدار ، تر شده رطب (بفتح راء و سکون طاء) تروتازه ، ضد یابس رطب اللسان تر زبان ، خوش بیان رطب (بضم راء و فتح طاء) خرما ی تازه ، خرما ی رسیده .
رعشه (بفتح راء) لرزه ارتعاش لرزیدن مرتعش لرزنده .

رعایت (بکسر راء) نگهداری و پاسبانی ، ملاحظه و جانب داری ، نوازش و مهربانی . چراندن دام رعیت (بفتح

را و باء مشد / عامه مردم ، جماعتی که تحت سرپرستی کسی باشند ، جمع کشاوړز که در يك ملك و فرمانبر يك مالک باشند رعایا جمع رعیت راعی چوبان باسبان مراعات رعایت و حانب داری ، سرپرستی ، انجام وظیفه رعاة (بفتح) جمع داعی چوبانها مرعی (بفتح میم و کسر عین) رعایت شده مرعی (مرعا) (بفتح میم) گیاه و سبزه چراگاه مراعی جمع مرعا .

رعب (بضم راء) ترسیدن ، ترساندن ، بیم ، خوف
 اُرعاب (بکسر همزه) ترساندن مرعوب ترسانده شده ،
 ترسیده .

رغبت خواستن . میل کردن ، دوست داشتن راغب
 خواهند ، دوست دارنده ، مایل مرغوب پسندیده ، نیکو
 ترغیب مایل کردن . بمیل آوردن مراغبت همدیگر را بمیل
 آوردن رغیبه آرزو ، کارمورد توجه رغائب آرزوها .

رفعت بلندی درجه و مقام رفع (بفتح راء) بلند
 کردن ، برطرف کردن ، ضمه دادن بحرف رافِع بالا برنده
 برطرف کننده مرفوع بالا برده شده ، ضمه داده شده ارفع
 بلندتر ارتفاع بلندی مکان ، ضد انخفاض مرتفع مکان بلند
 مرتفعات مکاهای بلند ترفیع بالا بردن ، ترقی دادن مرافعه
 و ترافع شکایت از همدیگر و محاکمه یکدیگر .

رقابت بائیدن ، مواظب بودن ، همچشمی رقیب مخالف
 همچشم ، نگهبان ، نگاهدارنده ، مواظب در فارسی دوفر که
 يك چیز مایل و عاشق باشند هر کدام رقیب دیگری گفته
 میشوند رقباء جمع رقیب رقبه (بفتحات) گردن رقاب

کردن ها رقیبات (جمع رقبه) و بمعنی کنیز و غلام و زمین و ملک که بکسی داده شود که از آن فایده ببرد .

و رکوب سوار شدن را کب سوار هر کوب مال سواری ، آنچه بر آن سوار شوند و کاب جای پای سوار رکبه (بضم راء) زانو ترکیب درهم آمیختن مراقبت نگهداری و مواظبت ، پشت کار داشتن ، رسیدگی بکارها ترقب (بفتحین و ضم قاف مشدد) انتظار داشتن مرقب منتظر .

رهن (بفتح راء) بگرو دادن مالی گرو دادن راهن بگرو دهنده مرتهن بگرو گیرنده ارتهان بگرو گرفتن مالی ، گرو گرفتن رهان مالهاییکه گرو داده شده رهین و رهینه گرو مرهون و مرهونه مالیکه بگرو دهند گرو ، گروی .

روضه (بفتح راء) گلزار ریاض جمع روضه گلزارها باغها ریاضة رنج کشیدن ، زحمت بنفس دادن مرتاض آدم ریاضت کش مرتاضین جمع مرتاض روض (بفتح را) باغ ، گلزار روضات جمع باغها و گلزارها .

روایت گفتن سخن یا حکایتی از قول دیگری راوی گوینده روایت رواة (بضم راء) جمع راوی مروی روایت شده روایات داستان ها و سخنهای نقل شده از دیگران رویه روشن ، اندیشه ، تفکر .

حرف - ز

زجر (بفتح راء) بازداشتن ، شکنجه کردن ، برطرف کردن انزجار منع شدن منزجر شکنجه دیده ، منع شده .

زحمت رنج ، آزاد زحمات جمع زحمت مزاحمت
زحمت دادن . بزحمت انداختن مزاحم اسباب زحمت .

زعامت فرماندهی ، پیشوائی زعییم پیشوا ، فرمانده ،
بزرگ قوم زعماء فرماندهان ، بزرگان قوم زعم (بفتح زاء)
گمان ، پنداشتن .

زراعت و زرع (بفتح زاء) کشت کردن ، کاشتن تخم
زارع ، زراعت ، زارعین جمع زارع کشت کنندگان
مزروع و مزرعه کاشته شده مزرع و مزرعه (بفتح میم)
کشتزار ، کشتگاه مزارع جمع مزرعه .

زکاة صدقه دادن مقدار معینی از مال در راه خدا تزکیه
پاکیزه کردن ، دادن زکوة مال زکی و زکیه پاکیزه و بی عیب
صالح ازکیا جمع زکی پاکیزه ها ، صلحا .

زلزله (بفتح زاء) زمین لرزه ، لرزاندن تزلزل
لرزیدن متزلزل لرزنده ، لرزان ، ناپایدار زلزال (بکسر)
لرزاندن .

زمان و زعمین (بفتح زاء) گاه ، وقت ازمنه زمانها
وقتها مزمن و مزمنه (بضم میم) مرض کهنه و زیاد
طول کشیده .

زوج (بفتح زاء) شوهر ، جفت زوجة زن ، همسر
ازواج و زوجات همسر ها ازدواج و مزاجت زنا -
شوئی تزویج شوهر دادن زن و یازن دادن بمرد تزویج قبول
زناشوئی .

زهد (بضم) و زهاده (بفتح زاء) پارسائی گوشه
گیری و عبادت ترك دنیا زاهد پارسا و تارك دنیا ، پرهیزگار

زهاد (بضم ز) پارسایان ، برهیز کاران ، زهد خود را پارسا جلوه دادن از همد پارسا تر ، برهیز کار تر .

زیادت افزونی داشتن ، افزوده شدن ، افزودن زائد و زائده افزوده تزیید زیاد کردن مزایده در معرض زیادتی گذاشتن یعنی بگران ترین قیمت فروختن مزید (بفتح میم و کسر ز) افزوده شده مازاد بقیه مستزاد یکی از صنایع بدیعه در شعر .

حرف = می

سؤال پرسیدن سائل پرسنده . خواهنده سئوالات و مسائل پرسش ها مسئول پرسیده شده - بازخواست شده مسؤولیت مسؤل بودن مسأله پرسش ، پرسیدن تسائل از هم پرسیدن .

سبب (بفتح سین و تشدید باء) بدگفتن - دشنام دادن مسبب (بفتح سین) جهت - ابزار اسباب (جمع سبب) وسایل کار - ابزارها تسبیب سبب شدن مسبب سبب شونده سبابه انگشت پهلوی شست .

سببت (بفتح سین) روز شنبه سببات (بضم سین) خواب و آسایش .

سباحه شنا کردن - شناگری سباح شناگر سبوح (بضم سین و تشدید باء) بی عیب - از اسماء مختصه بخدا است تسبیح ذکر خدا گفتن تسبیح ذکر گوینده تسبیحه (بضم سین) دانهائی که به نخ کشیده هنگام ذکر در دست میگیرند دعا و ذکر سبحانی الهی - خدائی سبحان الله باک و منزّه است خداوند سبحان خدا را تزیه کردن سابح و سابعه

شناکننده .

سبط (بکسر سین) فرزند زاده ، نواده ، و یهودیان
قبیله را سبط گویند اسباط جمع سبط اسباط دالان راهرو
رو پوشیده .

سبع (بفتح سین و ضم باء) حیوان درنده سیاه و
سبع جمع سبع ، درندگان سبعیت درندگی - سبع و
سبعه (بفتح سین) هفت سابع و سابعه هفتم سبع (بضم
سین) $\frac{1}{7}$ سبعون و ستمین هفتاد اسبوع هفته اسایبع
هفته ها .

سبق (بفتح سین) پیشی ، گرو ، شرط بندی در مسابقه
اسب دوانی و غیره سبقت پیشی جستن ، پیش افتادن سابق
و سابقه پیشین . پیشینه سابقون جمع سابق سابقات و
سوابق سابقه ها مسابقه و تسابق از هم پیش افتادن .

ستر پوشیده و پنهان کردن ساتر پنهان کننده مستور
پنهان و پوشیده مستوره پنهان شده پرده نشین مستقر
پنهان . پوشیده ستار بسیار پوشاننده و پنهان کننده ستر
(بکسر سین) پرده ، مانع ، پوشش .

سرقت (بکسر سین) دزدیدن استراق پنهانی گوش
دادن یا شنیدن سارق دزد سارقین جمع سارق سارقه
دزد (در مؤنث) سارقات جمع سارقه مسروق و مسروقه
دزدیده شده .

سعی (بفتح سین) کوشش کردن سعایت بدگویی
سخن چینی ، برضد کسی اقدام کردن ساعی کوشا کوشش
کننده . سخن چین مساعی کوششها جمع سعی و مسعاة

مساعدة جمع ساعی مساعی کوشش مساعاة وسیله کوشش - خوش رفتاری
 سعادت خوشبختی - ضد شقاوت سعداء (بضم سین)
 نیکیبختان سعید خوشبخت سعد (بفتح سین) میمنت مبارک.
 یمن ساعد باز و مسعود مبارک و میمون مساعده کمک کردن
 مساعد کمک کننده .

سلب (بفتح سین و سکون لام) کندن دور کردن
 سلب و مسلوب کنده شده ، دور شده اسلوب (بضم همزه)
 طریقه ، روش سالبه قضیه منفی ، نیست کننده .

سلام (بفتح سین) درود سلامت تندرستی ، بیعت بودن
 اسلام اطاعت کامل - قبول مسلمانی مسالمت مدارا تسلیم
 مطیع شدن - واگذار کردن سلیم بی آزار ، تندرست
 مسالمت سازش کردن ، با هم کنار آمدن سلام (بفتح سین)
 پیش فروش کردن سلم (بکسر سین و سکون لام) دام و
 مطیع مسلم مرد مسلمان مسلمین جمع مسلم ، مسلمانان مسلم
 (بضم میم و فتح سین و تشدید لام) ثابت شده مسلم (بضم سین
 و فتح لام مشدد) نردبان .

سهولت آسانی اسهال نام مرضی است سهیل (بفتح
 سین و سکون هاء) آسان تسهیل آسان کردن تساهل
 سهل انگاری سهیل (بضم سین و فتح هاء) نام ستاره ایست
 سهیل آسان کردن ، داروی ملین که معده و روده ها را پاک
 کند و اینست بدهد .

سهیم (بفتح سین) حصه ، قسمت ، تیر ، تغییر رنگ بدن
 بر اثر لاغری سهیم (بکسر همزه) و اسهیم (بفتح همزه)
 جمع سهیم سهیم شریک در سهیم و قسمت تسهیم قسمت کردن
 اسهیم (بکسر همزه) دادن سهیم تسهیم قسمت کردن مساهمه

به هم تیر انداختن ، با هم قسمت کردن .
 سیر (بفتح سین) گردش جاری شدن راه رفتن حرکت
 مسائر و مسائره گردش کننده ، دیگر سیره (بکسر سین
 و فتح یاء) روش - طریقه - خوی سیار و سیاره (بفتح سین
 و تشدید یاء) بسیار سیر کننده سیارات جمع سیاره سیاره
 اتومبیل سیر (بفتح سین و کسر شین) محل سیر .
 سیارۃ چهار گردی سیاح (بفتح سین و تشدید یاء)
 چهارگرد سیاحین جمع سیاح ، چهارگردان .

حرف ش - شی

شبیخ (بفتح شین) سیر شدن شبستان مرد سیر ، سیر شده
 شبیهی (بفتح شین) زن سیر اشباع (بکسر همزه) سیر
 کردن . کامل و معکم کردن کاری شبیخ (بضم میم و سکون
 شین و کسر یاء) سیر کننده .

شبل (بکسر شین) فرزند . بچه شیر اشبال شیر بچه ها .
 شبیه (بکسر) مانند بودن شبیه مثل ، مانند تشابه
 شبیه هم بودن تشبیه مانند کردن شبیه (بضم شین) دودل
 بودن اختیاه بندار خلاف حقیقت .

شریعت قانون ، آئین ، راه شرایع قانونها ، آئین ها ، راه ها
 شریع (بفتح شین) آئین ، سنت الهی شارع قانونگذار ، معبر عمومی
 خیابان شاهراه شروع آغاز نمودن

شجاعۃ دلیری ، شجاع دلیر شجاعتان دلیران اشجع
 دلیر تر تشجیع بدلیری واداشتن تشجیع دلیر شجاعت جمع
 شجاع و شجیع

شیخ شخص یک نفر انسان شاخص تمیز دهنده ، اسبابیست
 برای تعیین ظاهر حقیقی شخصیت اهمیت داشتن ، بزرگ بودن

مشخصات وسایل شناسائی تشخیص تمیز دادن، جدا کردن ، شناختن تشخیص دارای درجه و مقام، نمودار شدن .

شده (بکسر شین و تشدید دال) سختی شدید سخت محکم تشدید سخت گیری ، تکرار حرف اشده (بفتحین) سخت تر شد (بفتح شین و تشدید دال) محکم کردن شد اند سختیها . شرافت و شرف (بفتحین) بزرگواری شریف بزرگ اشراف (بفتح همزه) بزرگواران اشراف بزرگوarter تشرف (بفتحین و ضم و تشدید راء) رسیدن بشفافت . شرح (بفتح شین) بیان کردن تشریح بیان کردن تکه تکه کردن شارح بیان کننده شرحه (بفتح شین) تکه ای از گوشت بدن مشروح بیان شده ، طولانی شریح (بضم شین و فتح راء) نام یکی از قضاة عرب ،

شهر (بکسر شین) سخن با وزن و قافیه شعر (بفتح) موی شعیر جوهر شاعر بهام شعر گفتن اشعار (بکسر همزه) خبر دادن اشعار (بفتح همزه) شعر ها شعور زیرکی ، هشیاری ، فهمیدن مشاعر (بفتح میم) ادراک و حواس پنجگانه شمار (بکسر شین) علامت و آرمان مخصوص هر گروه شمار نشانها .

شفاء (بکسر شین) بهبودی از ناخوشی شفافی شفا دهنده است شفاء شفا خواستن بهبودی خواستن شفا شفی (بفتحین) و کسر تشدید دال) آرام شدن . شفایافتن . شفقت مهربانی کردن شفیق مهربان ، خیر خواه ، دلسوز شفق (بفتحین) سرخی و روشنی اول شب مشفق (بضم میم) مهربان ، دلسوز . شفاعت میانجیگری ، واسطه شدن ، یاری کردن

شنیع واسطه - میانجی - شریک در ملك شفعه (بضم شین) حق مجاورت در معاملات ، حق تقدم كه شریك و همسایه در خرید ملك دارد شفاء جمع شفع شفع (بفتح) زوج ، جفت عدد جفت شافع شفاعت کننده شافعی جماعتی از اهل سنت منسوب به ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی .

شقاوت بدبختی ضد سعادت شقی و شقیه بدبخت ضد سعید و سعیده اشقیاء بدبختان ضد سعدا ، اشقی بدبخت تر ، شقیه (بضم شین) فرقه . دسته . شاخه . شاخ درخت شهاب (بکسر شین) جمع شهب و شهبه شاخه ها . فرقه ها شهب (بکسر شین) دره راهی که در کوه باشد . ناحیه . قبیله . شهبان ماه هشتم از ماه های سال هجری قمری شهب (بضم شین و فتح عین) شعبه ها شهبات جمع شعبه انشعاب شعبه شدن . تقسیم شدن بچند قسمت - تکه تکه شدن . شعبه شعبه شدن .

شناعت زشت بودن . رسوائی شنیع قبیح . زشت شنایع زشتیها اعمال قبیحه

شم (بفتح شین و تشدید میم) بوئیدن شامه حس بوئیدن (یکی از حواس خمس) شمیم بودار استشمام طلب بوئیدن مشام بینی . جای بوئیدن

شهادت گواهی دادن . کشته شدن در راه خدا شاهد گواه شهید کشته شده در راه حق . مشاهده (بضم میم) دیدن استشهاده گواهی خواستن شهید قتلگاه . محل و مکان کشته شدن . جاو وقت گواهی دادن مشاهده (بفتح میم) جمع مشهد شهود گواهان مشهود دیده شده مشاهدات جمع مشاهده . دیده شده ها تشهد یکی از اعمال نماز .

شهرة (بضم شین) نامور شدن . آشکار شدن شهیر و

مشهور نامور شناخته شده شهر ماه اشتهاور معروف شدن
شهر و اشتهاور (بضم ها) ماه ها اشتهاور (بفتح همزه وها) مشهورتر
معروف تر نامورتر

شهرت میل خواستن اشتهااء مایل شدن هشتاهاست
خواستنها هوسها شهر وانی صاحب شهرت

شوق و اشتهااقی میل و علاقه داشتن تشویق بشوق
آوردن شائق و اشتهااقی دارنده میل و علاقه شیوع فاش شدن
رواج یافتن شایع و شایعه شهرت یافتن شایعات جمع شایعه
اشاءه (بکسر همزه) رواج دادن تشییع دنبال جنازه مرده رفتن
مشایعت بدنال کسی رفتن برای بدرود مسافر رفتن بدرقه
کردن مشاع ملک مشترک بین دو یا چند نفر که تقسیم نشده باشد
شیعه بیرو و فرمانبر طایفه دوستدار علی و فرزنداناش تشییع
خود را شیعه معرفی کردن

شیخ (بفتح شین و سکون یاء) مرد پیر مرد بزرگ و دانشمند
هر شد بزرگ قبیله و طایفه شخوخته و شیخوخیه (بفتح شین
و ضم خاء) پیر شدن پیری شیخته پیرزن شیوخ جمع شیخ و شایخ
(بفتح) جمع الجمع شیخ

حروف = ص

صب (بفتح صاد و تشدید باء) ریختن آب مصب محل
ریختن آب صصب (بفتح صین) سرازیری آب باران
صبا (بفتح صاد) بادی که از طرف مشرق بوزد صبی (بفتح
صاد و تشدید یاء) پسر بچه پسر صبیله دختر صبا یا دختران
صبیان پسر بچه ها پسران صباوت کودک
صبیح (بضم صاد) و صباح (بفتح صاد) بامداد اول روز

صباحت تشنگی. جمال. خوشروئی. درخشندگی. روشنی چهره
صبیح و صبیحه خوشرو و قشنگ صبح خوردنی یا آشامیدنی
که وقت صبح مصرف شود. صباح چراغ تصبیح صبح کردن.
اصباح وارد وقت صبح شدن مصابیح چراغها صبحی حی
شرابیکه صبح میخورند

صبغ (فتح) و صباغه (بکسر) رنگ کردن. رنگری
کردن صباغ رنگرز مصبوغ رنگ شده صبغه دین. ملت
صایغ رنگ کننده.

صبر (فتح صاد) شکیبائی. بردباری. صمغ شیره تلخ
درختیکه در طب مورد استعمال دارد صابر و صبور شکیبا
برد بار مصابر و اصطبار شکیبائی. برد بار بودن اصبر
شکیبانر

صحبت و صحابت همنشینی. همراه شدن. آمیزش و
مکالمه. کردن صاحب مالک. رفیق همنشین اصحاب و
صحابه همنشینان همراهان. مصاحب همراه. همنشین. همدم
تصاحب مالک شدن استصحاب طلب صحبت کردن. دعوت به
همراهی و همنشینی و در اصطلاح علم اصول باقی گذاشتن هر
چیز است بحال ساق خود مصحوب همراه برده شده مصاحبه
رفاقت. معاشرت. باهم صحبت کردن

صحبت: درستی. تندرستی اصح درست تر صحه امضاء
شخص بزرگ مصحح تصحیح کننده

صحیفه نوشته. کاغذ. مکتوب. صفحه و ورق از کتاب
صحائف جمع صحیفه صحف (ضمیمین) نام کتاب دینی حضرت
ابراهیم مصحف (بضم میم و فتح حاء) قرآن کتاب محکم.
مجموعه اوراق مصاحف جمع مصحف صحف (بتشدید حاء)

کسیکه کتاب را ته بندی و جلد میکند تصحیف تغییر داد و غلط خواندن .

صحن (بفتح صاد) وسط حیاط . میان سرا . بشقاب گود بزرگ (قدح) صحنون جمع صحن صفحه زمین هموار جای وسیع من . محل نمایش .

صد (بفتح صاد و تشدید دال) بازداشتن . گمراه کردن (و بدون تشدید دال در فارسی بمعنی داده تا) صدید چرك و خون صدد (بفتحین) قصد . میل . نیت .

صدر (بفتح صاد) سقیفه . بالای مجلس . مقدم اول چیزی صدور (بضم تین) جمع صدور بمعنی خارج شدن و بازگشتن صادر و صادره خارج شونده . ضد وارد و واردات فرستاده ها خارج شونده ها ضداوردات . مصدر ریشه کلمات . محل خروج جای حل و عقد امور مصادر جمع مصدر مصادر جلو گیری از تصرف شخص در مال خودش و مالش را بزور ضبط کردن تاوان گرفتن صدره (بضم صاد) سینه پوش . لباسی که سینه را بپوشاند صداع (بضم صاد) دردسر تصدیع باعث سردرد شدن مصدع (بضم میم و تشدید دال) دردسر دهنده مصداغه بهم دردسر دادن

صدغ (بضم صاد) میان چشم و گوش . هریک از دو طرف پیشانی صدعین دو طرف جلو گوش

صدق صداقة (بکسر صاد) راستی در گفتار و کردار . صادق راستگو صدیق (بتشدید دال) بسیار راستگو صدوق راستگو صدیق (بفتح صاد و کسر دال) دوست و رفیق مهربان اصدقاء جمع صدیق تصدیق نسبت راستگویی بکسی دادن .

گفته کسی را باور کردن مصدق (بضم میم و کسر دال مشدد)
 باور کننده صدقه (بصفحات) آنچه در راه خدا به بینوایان بدهند
 صدقات جمع صدقه صداق (بفتح یا کسر صاد) مهر . کابین
 زن . مصداق نشانه راستی و درستی تصدق (بفتحین و تشدید
 دال) دادن صدقه

صرع (بفتح صاد) سرگیجه . هلاک کردن مصروع
 گرفتار مرض صرع مصارعه باهم کشتی گرفتن مصراع نیم
 شعر یک اسکه در ب .

صراحت آشکار خالص بودن صریح روشن و آشکار
 صراح (ضم و یافتح) هر چیز خالص و بیغش صراحی تنک شیشه
 یا پیاله شراب تصریح بیان کردن عرضه داشتن . آشکار کردن .
 صرف (بفتح صاد) گرداندن خرج کردن . گذشتن
 گرداندن . خرد کردن بول صرف (بکسر صاد) خالص و بی -
 آرایش تصرف گرداندن تصرف (بتشدید راء) مالک شدن .
 تغییر کردن . مداخله کردن متصرف مالک شونده انصراف
 برگشتن از راه یا خیال و باعملی اصراف (بکسر همزه) خرج
 کردن . صرف کردن صراف (بتشدید صاد) آنکه بول را با
 بول معاوضه میکند مصروف خرج شده مصرف محل خرج .

صره (بضم صاد و تشدید ذال) کیسه بول . بدنه صرصر
 (بفتح صاد) باد تنده اصرار (بکسر همزه) سماجت و التماس
 کردن دنبال کردن امری مصصر (بضم میم و کسر صاد) اصرار
 کننده صریر آواز سخت و گوش خراش .

صلاح (بضم صاد) آشتی . خویشی صلاحیت شایستگی اصلاح
 ساز او نر : شایسته تر مصلاح (بضم میم) اصلاح کننده صلحاء (بضم صا

و فتح لام) نیکو کاران مصطلح (بضم میم و فتح طاء و لام) معمول شده
صحب (بفتح) دشوار بودن مصوبه دشواری مصاعب
دشواریها

صنح (ضم صاد) نیکو آفریدن صنعت ساختن هنر کردن
مصنوعات ساخته شده ها صنایع سازنده تصنیع ظاهر سازی
صناعات حرفه. کارهای هنری نیکی صنایع (بضم صاد و تشدید نون)
جمع صنایع. سازندگان پیشه وران صنعت (بفتح صاد) خاموش
شدن خاموشی. صناعت خاموش و بی صدا اصناعات (بضم)
سکوت

صندید (بکسر صاد) بزرگ قوم و دلیر. مرد دلآور باد
شدید سرمای سخت صنادید دلاوران و بزرگان قوم

صنف (بکسر صاد) دسته. نوع اصناف جمع صنف
تصنیف دسته دسته کردن. مرتب کردن مصنف (بضم میم و
تشدید نون) جمع آورده کننده و مرتب کننده

صنم (ففتحین) بت اصنام بتها صنمی بت پرست
صوم (بفتح صاد) روزه داشتن صیام روزه داشتن. روزه
گرفتن صائم روزه دار

صوب (ففتح صاد) طرف. راه صواب پسندیده. حق.
درست ضد خطا اصابه تیر بنشانه زدن. کار درست انجام دادن.
دچار بلا شدن مصاب (ضم میم) کار درست و پسندیده تصویب
پذیرفتن. گفتار یا کردار کسی را درست دانستن. رای بصواب
دادن صائب درست و قابل پذیرش اصوب درست تر و شایسته تر
مصوب و مصوبه (بضم میم و تشدید واو) پذیرفته شده
استصواب طلب پذیرش حق دیدن. انجام کار درست

مستصوب کسیکه چیز را تصویب کند
 صوت (بفتح صاد) آواز اصوات آوازا تصویت به
 صدا در آوردن
 صوغ (بفتح صاد) ریختن . صائغ ریخته گر . زرگر
 صیاطة زرگری
 صید (بفتح صاد) شکار صیاد (بتشدید یاء) شکارچی
 صائد شکار کننده مصید شکارگاه

حرف هـ ضی

ضبط (بفتح ضاد) نگاه داشتن ، محکم نمودن ، جمع و
 نگهداری کردن ، بایگانی کردن ضابط نگهداری کننده
 ضباط (ضمضاد) جمع ضابط ، نگهداری کنندگان ضباط
 (بفتح ضاد و تشدید با) بایگان . کسی که زیاد ضبط کننده ضبوط
 محکم . محفوظ انضباط قبول نظم و ترتیب ضابطه قاعده
 دستور ضوابط قاعده ها . دستورها . احکام
 ضحك (بکسر ضاد) خندیدن ضاحک خندان . خنده
 کننده ضاحکه هر دندانانی که وقت خندیدن نمایان شود
 ضواحک جمع ضاحکه
 ضحی (بضمضاد) خورشید . تابش خورشید . بیان
 مطلب ضحیه (بفتح ضاد و تشدید یاء) قربانی اضحی یعنی
 وارد وقت ظهر شد عید اضحی عبدقربان
 ضخامت کلفتی ضخیم و ضخیم (بفتح ضاد) کلفت بودن
 کلفت اضخم کلفت تر
 ضر و ضرر (بفتح ضاد) زیان . ضد نفع ضر (بضمضاد)

تنگی و سختی ضار و ضاره (بتشدید را) زیان آور اضرار
 (بکسر همزه) زیان رساندن مضر (بضم میم) زیان رساننده
 متضرر زیان دیده ضرورت ناچاری . نیازمندی . لازم بودن
 ضروری مورد احتیاج ضریر نابینا اضرار ناچار بودن
 مضطر درمانده و ناچار ضروریات جمع ضروری . نیازمندیها
 چیزهای مورد احتیاج مضرات و مضار جمع مضرت مضرة
 (بفتحات و تشدید را) زیان . وسیله زیان

ضرب (بفتح ضاد) زدن . نوع . یکی از اعمال اصلی
 حساب ضارب زننده مضروب زده شده ضربة (بفتح ضاد)
 يك زدن یکدفعه زدن ضربات جمع ضربه . چند دفعه زدن
 ضربان نبض زدن نبض مضارب به هم دیگر را زدن اضطراب
 هراسان شدن مضطرب هراسان مضراب (بکسر میم) آلت
 زدن . زخمه تار

ضعف (بفتح ضاد) ناتوانی . ضد قوت ضعیف و ضعیفه
 ناتوان ضد قوی ضعیفاء جمع ضعیف ناتوانها اضعف ناتوانتر
 ضعف (بضم ضاد) سستی ناتوانی ضعف (بکسر ضاد) دو برابر
 اضعاف (بکسر همزه) ناتوان کردن اضعاف (بفتح همزه)
 چند برابر مضعف (بضم میم) ناتوان کننده . سست کننده
 مستضعف بیچاره و ناتوان تضعیف سست کردن . دو برابر
 کردن مضاعف دو برابر

ضمیر باطن . قلب . وجدان . اندرون دل ضمائر جمع
 ضمیر اضمار (بکسر همزه) پنهان کردن
 ضیق (بفتح یا بکسر ضاد) تنگی . سختی . تنگ شدن

تضمینی تنگ کردن سخت گرفتن مضایقه سخت گیری خودداری
 از انجام کاری مضایقه تنگنا . حال سختی و تنگی
 ضیف (بفتح ضاد) میهمان ضیافه مهمانی ضیف محل پذیرائی
 مهمانخانه اضافه علاوه . افزون . زیادی مضایف افزوده شده
 دارالمضایفه مهمانسرا

ضوء (بفتح ضاد) وضیاء (بکسر ضاد) روشنائی اضافه
 روشن کردن مضیی (بضم میم) درخشان . روشن

حرف ط

طاب و طبابت پزشکی درمان کردن طیبیب پزشک
 اطباء پزشکان مطب محل طبابت
 طبخ (فح طاء) بختن طبابخ (بتشدید باء) بزنده
 آشپز طببخ بختنی مطبخ آشپزخانه . جای بخت و بز مطبوخ
 پخته شده

طبع (فتح طاء) سرشت . خو . سببیه . چاپ کردن
 طباع (بکسر طاء) جمع طبع طبیعت سرشت طبایع سرشتهها
 مطبوع بسند شده . چاپ شده مطبوعه چاپخانه مطبوعات
 چاپ نموده ما انطباع چاپ شدن

طبق (بکسر طاء) برابر . مانند طبق (بفتح تین)
 ظرف بزرگ تطبیق برابر و مانند کردن مطابقه برابر شدن
 طبقه (فتحات) دسته . اشکوبه . درجه طبقات جمع طبقه
 طحن (بفتح طاء) غله آرد کردن طاحونه آسیاب
 طحان (بتشدید حا) آسیابان طاحن آسیاب کننده طحین آرد
 طعم (بفتح طاء) مزه طعام حوراک اطعمه خوراکیها

اطعام (بکسر) غذا دادن طعمه (بضم طاء) خوردنی .
غذا . خوراک

طرده (بفتح طاء) دور کردن . راندن مطرود رانده
شده . دور شده

طریق راه طریقه روشن . راه . حالت طرائق جمع
طریقه طرق (بضم ثین) راهها طارق شب آینده . ستاره صبح
نام شخص و سرداری که جبل الطارق را فتح کرد
طلق (بفتح ط) معرب تالك جسمی است شفاف و نسوز
طلاق رها کردن طلاق فصاحت و گشاده رویی طلیق فصیح
خوش رو . خوش بیان طامق و ط. لثه زن رها شده عطلاقاً عموماً
بدون قید

طالمت رؤیت . دیدار . رخسار . درخشیدن طلیمه
اولین روشنائی . روشنائی اول صبح . مقدمه لشکر آگاهی
قبلی راجع به نشر کتاب یا روزنامه اطلاع آگاه شدن دانستن
مطلع (بفتح میم و لام) جا و وقت طلوع . شعر اول قصیده
طالیع بشروان یا دیده بانان لشکر مطلع (بضم میم و تشدید
فتح طاء و کسر لام) آگاه طلوع آشکار شدن درخشیدن .
ضد غروب طالع درخشنده طالع آشکار شونده

طالب (بفتح ثین) خواستن طلبه و طالب و طالبین
خواهندگان . محصلین مطالبه بازخواست مطالب و مطالبه
خواسته شده

طامع (بفتح ثین) خواستن چیزی که زیاده از حد لیاقت
خواهنده باشد طامع طمع کننده طامع (بفتح ط و تشدید میم)

پر طمع تطمیع بطمع انداختن

طوع (بفتح طاء) میل داشتن اطاعة فرمانبری طائع
بیروی کننده . خواهنده مطاوعت بیروی کردن تطوع
(بفتح تین و تشدید واو مضموم) انجام کار با تکلف و زحمت
مطیع فرمانبر استطاعة توانائی مستطیع توانا

طهارت پاک شدن . پاکى ضد نجاست طاهر (ضم طاء)
پاکى . ایام پاکى زن طاهر و ظهور پاک تطهیر پاک کردن
مطهرات پاک کننده ها

طواف (بفتح طاء) دورمکانی گشتن طواف دورمکانی
گشتن طائف طواف کننده . و نام محلی است در حجاز طائفه
گروه . قبیله طواف (بفتح طاء و تشدید واو) دوره کرد
طوائف جمع طائفه طوافی محل طواف

طول (بضم طاء) درازا طویل دراز اطاله و تطویل
طول دادن دراز کردن تطاول دست درازی . تعدی
طیران (بفتح تین) بریدن طائر برنده طیر مرغ برنده
طیور برندگان طیار (بشدید یا) بسیار برنده طیاره (به
تشدید یاء) هواپیما . بسیار برنده تطیرا (بفتح تین و ضم یاء
مشدد) فال بدزدن

حرف - ظ

ظبی (بفتح ظ) آهو ظبیات (بفتحات) آهوها
ظرفی (بفتح ظ) هرچه در آن چیزی جابدهند . کلمه
ای است که برمکان یا زمان دلالت کند ظروف جمع ظرف
ظرافت زیرکی . زیبایی . قشنگ و دلچسب بودن . خوش طبعی

ظریف تشنگ . زیبا ظریفه دایچه و تشنگ ظریفاء جمع ظریف
مشاروف آنچه در ظرف جای دهند

ظفر (بفتح تین) فیروزی . رستگار شدن . غلبه کردن
مظفر بیروزمند . رستگار ظفر (ضم) ناخن

ظالم (ضم ظ) ستم بیداد کردن ظالم ستمگر مظلوم
ستمیده ظلمت تاریکی ظلمات تاریکیها ظلم (بفتح تین)
وضم و تشدید لام (شکایت کردن مظلومه (فتح میم و لام)
ظلم . تعدی . وسیله ستم ظلمه (بفتحات) ستمگران ظلام
(فتح ظ و تشدید لام) بسیار ستم کننده ظلام (فتح ظ و بدون
تشدید لام) تاریکی . تاریکی شب

ظان (بفتح ظ) گمان . گمان کردن مظلون گمان
برده شده ظمین بد گمان . بدنام مضانه گمان بردن

ظال (بکسر ظ) سایه ظلیل سایه دار و تاریک ظلال
(بکسر ظ) سایه بان . آنچه سایه بپاشد

ظهوز آشکار شدن . نمایان شدن ظاهر (بفتح ظ) بشت
کمر ظاهر (ضم ظ) میان روز . وسط روز ظاهر نمایان .
آشکار ظهیر بشتیبان استظهار بشت گرمی اظهار خود
نمائی بر خلاف حقیقت مظهر (فتح میم) محل نمایان شدن

حرف = ح

عبث (بفتح تین) کاریبوده و بیفایده

عبادة بر سرش کردن عبودیت بندگی . بر سرش غیله
(بفتح عین) بنده زو خرید عباد و عبید بند کار تعبید (بفتح تین)
وضم باء مشدد بزور قبول کردن . بندگی کردن . بر سرش .

زاهد شدن . اظهار بندگی کردن معبود پرستش شده .
 پرستیده شده تعبید بنده و خوار قرار دادن معبد (بفتح میم و
 باء) محل عبادت . پرستشگاه استعجاب ببندگی گرفتن
 عبور گذشتن عابرین رهگذران عابر رهگذر . گذرنده
 معبر (بفتح میم و باء) محل گذر . محل عبور . گذرگاه
 معابر گذرگاهها عبیره و اعتبار (بکسر) بند گرفتن عبیره
 (بفتح) اشک چشم عبرات (بفتحین) اشکها عبیر عطر عبارت
 ترکیب چند کلمه که مقصودی را بفهماند تعبیر تفسیر خواب
 کردن . برای نظر خود معنی کردن عبری و عبرانی یهودی
 لغت یهود عبرانیه زبان یهود . یهودیه عبر (بکسر عین و فتح
 با) جمع هبرت

عجب (بفتحین) شگفت عجب (ضم عین و سکون جیم)
 خود پسندی . کبر . خود بینی عجب شگفت آور عجاب (به
 ضم عین) بسیار شگفت انگیز اعجاب (بکسر همزه) بشگفت
 آوردن اعجوبه (ضم همزه) شگفت آور تعجب (بفتحین و
 ضم جیم مشدد) در شگفت ماندن . بشگفت اندر شدن استعجاب
 بشگفت در آوردن

عجز (بفتح عین و سکون جیم) ناتوانی ، ناتوان شدن
 عاجز ناتوان عاجزه ناتوان اعجز ناتوان تر عجز مرد
 پیر عجزوزه پیرزن اعجاز (بکسر همزه) ناتوان کردن . کار
 خارق العاده انجام دادن معجز و معجزه (ضم میم) کار
 خارق العاده ، ناتوان کننده معجزات پیر زنها معجزات جمع
 معجزه عجز (بفتح عین و ضم جیم) دنباله ، آخر هر چیز ، ضد صدر

عجوله (بفتحات) شتاب ، عرابه تهجیل شتاب کردن
عجول شتابنده عجل (بکسر عین وسکون جیم) کوساله
عاجله شتابنده ، دنیا استعجال شتاب کردن

عدالت دادگری عدل (فتح) داد ، ضد ظلم عادل
دادگر عدیل نظیر ، مانند ، برابر ، همنا عدول (ضمنین)
برگشتن ، منحرف شدن ، ازراه راست خارج شدن ، دادگران
تعديل برابر کردن ، کم و زیاد کردن تعادل برابر شدن
اعتدال میانه روی معتدل میانه رو ، حدوسط

عدو (بفتح عین وضم دال و تشدید واو) دشمن عداوت
دشمنی بدوان (بضم) دشمنی ، ستم ، ظلم اعداء (بفتح
همزه) جمع عدو ، دشمنان اعدی (بفتح همزه) دشمن تر
تعدی ازحد گذشتن ، تجاوز کردن ، ستم کردن متعدی
تجاوز کننده ، ستم کننده

عدم (بفتح عین) نیستی ، ضدوجود عدیم (بفتح عین)
نایاب ، نیست ، نابود ، از دست رفته عدیم النظیر بی مانند
عدیم المثال بی مثل ومانند اعدام (بکسرهمزه) نیست و
نابود کردن معدوم نیست شده

عذاب شکنجه عذوبه شیرین و گوارا بودن عذب
(بفتح عین وسکون ذال شیرین و گوارا تعذیب شکنجه کردن
معذب (بضم میم و فتح عین و ذال مشدد) گرفتار شکنجه
عرض (بفتح) بهنا ، اظهار کردن عریض بهن عرضه
(بفتح عین) اظهار کردن اعراض ایراد کردن مهترض
مانع شونده

عرفان : (بکسر عین) شناختن ، خداشناسی عارف

شناسنده معروف شناخته شده. عمل نيك. امر بمعروف فرمان
به نيكی. كار نيك

معاريف جمع معروف معرفه شناختن وسيله شناسائی
معارف جمع معرفه عرفه (بفتح) کوهی است نزدیک مکّه
يوم العرفه روز نهم ذیحجه عرفات (بفتحین) نام محلی است
نزدیک مکّه تعریف شناساندن. خوشبو کردن عرف (ضم عین)
نيکی. جود. اصطلاح عادت. اعتراف.

عزت و عز (بکسر عین و تشدید زاء) عزیز شدن. ارجمند
شدن. گرامی شدن. توانائی. ضد ذلت و ضعف عزیز ارجمند.
گرامی. توانا. شریف اعزه (بفتح عزه و کسر عین و تشدید
زاء) ارجمندان. توانایان اغزا (بفتحین) ارجمندتر. گرامیتر
اغزاز و تعزیز گرامی داشتن عزى «عزا» (ضم عین و تشدید
زاء) موانع عز- یعنی زن گرامیتر. نام بقی بوده در عرب.

عزم (بفتح عین) اراده. قصد. آهنگ. ثبات و ایستادگی
و بایداری در کاری که اراده شده عزیمت قصد کردن. دل بر
کاری نهادن، آهنگ نمودن عازم قصد کننده اغزام (بکسر
همزه) فرستادن عزایم جمع عزیمه. دعاهاى که برای شفا بر
بیماران میخوانند،

عصمة (بکسر عین) پاکدامنی. خودداری از گناه
عاصم نگه دارنده. مانع عاصمه بایخت کشور عواصم جمع
عاصمه معصوم بیگناه. حفظ شده از گناه اعتصام چنگ
زدن. پناهنده شدن معصم پناهنده معصم پناهنده.

عضله (بفتح عین و ضم ضاد) ماهیچه عضلات جمع عضله.
ماهیچه ها معضل و معضله پیچیده و مشکل معضلات

مشکلات .

عظام (بفتح عین) استخوان عظم (بضم عین) بزرگی
عظام استخوانها بزرگان عظیم بزرگ عظاما جمع عظیم
عظمی «عظاما» (بضم) بزرگتر عظمت (بفتحات) بزرگی
اعظم بزرگتر معظم (بضم میم به تشدید ظاء) شخص بزرگ
و محترم معظم (بضم میم وبدون تشدید ظاء) چیز بزرگ
و مهم .

عطا و اعطاء بخشیدن مال معطی بخشنده مال عطایه
بخشش تعاضی و معاطاة بهم چیز بخشیدن . همکاری کردن .
انصاف دادن . بکسی خدمت کردن .

عطالة بیکاری . تنبلی عطلت (بضم عین وفتح لام) تنبلی .
بیکاری عاطل بیکار بیمصرف . بیفایده تعطیلات بیکاریها
تعطیل بیکارویی بهره کردن .

عطارفت مهربانی توجه عاطفه مهربانی . دلسوزی ،
مهر قرابت انعطاف میل کردن . پیچیدگی محطوف مایل شده .
توجه شده . پیچیده

عفو (بفتح عین) بخشیدن گناه عافیت تندرستی . رهایی
ازرنج و درد معاف بخشنده شده . استثناء کناره گیری از کار .
طلب بخشش معفو بخشیده شده مستعفی طلب کننده بخشش ،
کناره گیری از کار .

عقب (بفتح عین و کسر قاف) پشت سر . باشنه پا . فرزند .
فرزنده زاده ، دنباله و آخر همه چیز اعقاب جمع عقب . عقبی
(بضم عین) آخرت . روز واپسین ، آخر هر چیز . جزاء عقبه

(بفتح) راه سر بالا و سخت عقاب جمع عقبه تعقیب دنبال کردن. خواندن دعا بعد از نماز تعقیبات جمع تعقیب عاقبه سرانجام آخر نتیجه عواقب جمع عاقبه عقوبت عذاب و شکنجه کردن. سزای گناه وندی تعاقب دنبال هم دیگر رفتن. کاری را بی دربی انجام دادن عقاب (بکسر عین) شکنجه کردن. سزای گناه و کاربرد کسی را دادن.

عمق (بضم عین) کودی عمیق کود اعماق کودی ها تعمق دقت در درستی و کار و گفتار دوران بخشی. عین (بفتح عین) چشم چشمه. ذات زر خالص و واضح هر چیز. بزرگ قوم اعیان و اعین و عیون جمع تمیین دارای وجود و شخصیت شدن عیان آشکار دارای حقیقت معاینه بدقت دیدن ماء تمیین آب روان و گوارا.

حرف - خ

غبطه (بکسر غین) رشک بردن. شادی. خوشحالی. آرزوی نعمت اغبطاط آرزو بردن به نعمت. غبار (بضم غین) کرد. خاک نرم اغبر خاک کی رنگ غبراء زمین. خاک کی

غیب گوشت آویزان زیر گلو غباغب جمع غیب. غین (بفتح غین) فریب دادن. گول خوردن در معامله غابین فریب دهنده مشبوی گول خورده و زیان دیده تنابین اظهار غین.

غث (بفتح) لاغرو کم بنیه. ضد سمین غثیان قی کردن. غدر (بفتح غین) فریب دادن. نارو زدن خیانت کردن 'نقض عهد'

بیوفائی غادر، بیمان شکن . خائن غدار (بفتح غین و تشدید دال) بسیار فریبکار حیلہ کر. بیوفا غدیر کودال آب غدیره کیسو. گیسو. گیس زنان .

غذا خوراک، خوردنی، خورش آنچه خورده شود. اغذیه جمع غذا . خوراکیها تغذیه خوراک دادن تغذی غذا خوردن مغذی (بضم میم و تشدید ذال) غذا دهنده قوت دهنده .

غروب ناپدید شدن غرب باختر غرب از وطن دور شدن غرائب چیزهای شکفت آور غرب کلاغ سیاه، کشتی مغرب محل غروب آفتاب غریب دور افتاده از وطن شکفت آور غربا دور افتادگان از وطن مغارب جمع مغرب .

غرور (بضم) خود پسندی فریفتن مغرور و غره خود پسند . فریفته شده غره (بضم غین و تشدید دال) سفیدی، بیشانی آسب. روز اول ماه .

غرض (بفتح حین) دشمنی قصد، حاجت . هدف اغراض جمع غرض مغرض دشمن و بدخواه مغرضین جمع مغرض . غرق (بفتح غین) فرو رفتن و هلاک شدن در آب، غریق فرو رفته در آب اغراق (بکسر همزه) زیاده روی . غرق کردن .

غزا (بفتح غین) جنگ غزوة (بفتح غین و واو) يك جنگ ، يك مرتبه جنگ کردن ، غزوات جمع غزوه غازی جنگجو غزات (بضم) جنگجویان .

عزل (بفتح حین) نوعی از شعر که بیشتر درباره عشق گفته میشود و تعداد ابیات آن کمتر از هفت و زیادتر از بیازده نیست. و به معنی صحبت کردن و شوخی کردن با زنان معازله برای هم شعر گفتن و خواندن تغزل گفتن یا نوشتن غزل غزل (بفتح غین)

وسکون زاء) رشتن و یا تائیدن مو و بشم غزال بره آهو ، آهو
غزالان بره های آهو ، آهوان غزاله نام و تخلص یکی از علماء
و دانشمندان معروف ایران .

عصب (بفتح غین) مال کسی را بزور بردن غاصب مال
برنده بزور مقصوب و مقصوب به مال برده شده بزور .
غضب (بفتح تین) خشم غضبان خشمناک . خشمگین
مقضب غضب شده .

غلبه (بفتح جات) چیره شدن ، شکست دادن غالب شکست
دهنده مغلوب شکست خورده اغلب بیشتر مقابله برهم غالب
شدن تغلب غلبه دادن .

غمز (بفتح) سخن چینی ، اشاره کردن با چشم و ابرو ،
غماز (بفتح غین و نشدید میم) سخن چین ، ناز کننده غمزه چنگ
زدن ، ناز کردن غمزات جمع غمزه .

غنا . آواز خواندن . بی نیاز . توانگر غنی بی نیاز مغنی
آواز خوان استغنا طلب و اظهار بی نیازی مستغنی بی نیاز .
تغنی آواز خواندن اغنیاء توانگران ، بی نیازان اغانی آواز
ها غوانی زنان آواز خوان غانیه زن آواز خوان .
غنم (بفتح تین) گوسفند اغنام گوسفندان .

غمض (بفتح عین) چشم پوشیدن ، عیب را نادیده گرفتن
غامض و غامضه مشکل کار دشوار و پیچیده ، سخن سر بسته و مبهم
اغماض چشم پوشیدن از خطا غوامض و غامضات جمع غامضه
و غامض .

غوث (بفتح غین) فریادرسی ، یاری کردن اغاثه به-
فریا رسیدن مغیث فریادرس استغاثه فریادرسی خواستن
کمک خواستن غیاث فریاد رس مستغیث کمک خواهنده ،

آنکه استغاثه کند.

غوص (بفتح) فرو رفتن در زیر آب، شنا کردن غواص
(بفتح غین و تشدید واو) آب باز، کسی که در زیر آب میرود
برای بدست آوردن چیزی، مخاصم محل شنا .
غیضی (بفتح غین) کودنشتن و کم شدن آب غیطه
یک دانه، کم شدن آب غیاض جنگلهای غیم . (بفتح) ابر غیوم
ابر ها .

غیط : خشم، دشمنی، غضب غیاظ رنج و اندوه .

حرف ف

فؤاد (بضم ف) دل، افئده (بفتح همزه اول و کسر
همزه دوم) دلها .

فتح (فتح فا) گشودن ، باز کردن ، و نیز به معنی بیروزی
و یکی از حرکات کلمه (زیر) فتحه زیر مفتاح کلید مفتاح
کلیدها فتوح جمع فتح، بیروزی ها گشایش فاتح بیروز ،
گشاینده مفتوح باز شده، گشوده شده افتتاح گشودن فاتحه
اول هر چیزی - طلب آموزش ، سوره الحمد (یکی از سوره
های قرآن) .

فتنه : گمراهی . اختلاف ، رسوائی ، آزمایش فتنان به -
تشدید (تا) دار با فتنه دار ما، دل اسگیز ، معك طلا و نقره ،
آشوبگر . مفتون فریفته آفتین فتنه کردن .

فتوی (فتوا) رای فقیه یا مجتهد، اظهار نظر فناوری جمع
فتوی مفتی (ضم میم و کسر تا) فتوی دهنده ، حکم دهنده در
موضوع علمی یا مذهبی، فقیه استفتاء فتوی خواستن ، نظر و
عقیده مجتهدی را در موضوع علمی یا مذهبی خواستن فتوی
جوانمرد فتاة جوان زن، زن جوان فتوت جوانمردی .

فجحم (بفتح) زغال فحجام (به تشدیدها) زغال فروش فجحیم
زغال گردانیدن .

فججر (بفتح) روشنائی صبح ، بامداد فاجر گناه کار ،
ناکار ، زنا کار ، فاسق انفجار شکافته شدن براکنده شدن
فجور گناه کردن ، انجام کار زشت .

فجیع بدرد آورنده ، درد و مصیبت سخت فجایع جمع
فجیع فجیعه حادثه دردناک .

فحل (بفتح فا) نر ، غالب ، فاضل فحول جمع فعل فحل
زن زبان دار .

فخر (بفتح نا) مدح کردن ، بالیدن مباهات کردن فآخر
گرا نابه ، نیکو افتخار بالیدن فخاری کوزه کری ، کوزه
فروشی ، فخر کوزه بر مفخر وسیله افتخار مفاخر جمع مفخر
مفتخر سرافراز ، سر بلند ، نازنده .

فرح (بفتح تین) شاد شدن ، شادمانی ، خوشی ، مسرت
فرحت مسرت ، شادی تفویح شاد کردن مفرح (بضم میم و
بفتح فاو تشدید را) شاد کننده .

فرض (بفتح) واجب کردن و پنداشتن فريضه واجب
شده فرائض واجب شده ها مفروض واجب شده ، تصور شده
فارض بیر ، سال حورده

فرط (بفتح) از حد در گذشتن افراط زیاده روی تفريط
تباه کردن ، از بین بردن ، بایمال کردن .

فراغ و فراغه آسودگی فرصت فارغ آسوده تفریغ
آسوده کردن ، تصفیه حساب ، استغفار غی کردن ، فارغ و
تبی شدن

فراق جدائی فرقه و فریق گروه . دسته فراق (بضم
فا) دلیل ، فران تفرقه جدائی انداختن ، افتراق جدائی فرقی

(بفتح فا) جدائی، جدا کردن، میان سر ، خطی که وسط سر
میان موها باز میکنند فارق جدا کننده
فسخ (بفتح) برهم زدن معامله ، باطل کردن عقد یا بیع یا
قرار داد

فسج (بفتح) وسعت فسیح فراخ ، جای فراخ فسحت
(بضم) گشادگی؛ فراخی مکان

فصح (بفتح) آشکار شدن، غلبه کردن فصاحت روانی
سخن، خوش بیان بودن فصیح خوش بیان فصحاء جمع فحیح
افصح خوش بیاثر عید فصیح در اصطلاح مصاری روز نذ کار
صمود حضرت عیسی، و در نزد یهود عید نذ کار خروج آنها
از مصر

فصد (بفتح) رك زدن فاصد و فصاد (به تشدید صاد)
رك زدن

فصل (بفتح) بریدن، جدا کردن، مانع و فاصله بین دو
چیز، قطعه مستقل از کتاب، يك قسمت از چهار قسمت سال،
فصول جمع فصل مفصل، محل اتصال دو استخوان مفصل
جمع مفصل انفصال جدا شدن منفصل جدا شده تفصیل شرح
دادن فیصل (بفتح) حاکم، قاضی، خاتمه، حکیم میان حق و
باطل کردن

فصاحت و فصیحجه آشکار شدن بدی ها افتضاح
رسوائی رسوا شدن مفتضح رسوا هضمجه وسیله و اسباب
رسوائی.

فضل (بفتح) برتری، دانش، بخشش، زیادی فضیلت
دانش و هنر، برتری فضایل جمع فضیلت، فاضل و فضله
دانشمند، باقی مانده افضل برتر، دانشمندتر فضلا، جمع فاضل
افاضل جمع افضل افضال بخشیدن مال تفصیل برتری دادن

تفضل برتری یافتن ، بخشش و دلجوئی تفاضل برتری داشتن
باقیمانده ، بهم فضل و نفع فروختن

فطانت و فطانتة نیز هوشی ، استادی ، زیرکی فطن
(بفتح فاو کسر طاء) تیزهوش ، زیرک ، دانای فطن فهمیدن .
بخطا طر آوردن

فطرت (بکسر فا) سرشت ، طبیعت صفت طبیعی انسان
افطار شکستن روزه فطری غذای صبح یا افطار خوردن
روزه فاطر آفریننده فطار شکافتن ، آفریدن هفطر هفطره
بآمال کننده روزه هفطرات چیزهاییکه روزه را باطل
میکند . عید فطر عید مسلمانان بعد از ماه رمضان ، روز اول
ماه شوال فطیر نان خوب پخته ، خمیر ورنیامده ، نارسا .
فطر به زکوة بدن که در روز عید فطر بفقرا میدهند

فهم (بفتح فا) دریافتن ، دانستن ، درک کردن فهمیم و
فهمانم زودفهم . بر فهم بسیار با فهم مفهوم معنی و مقصود
فهمیده شده افهم و تفهمیم فهماندن استفهام طلب فهم کردن ،
جواب دادن تفاهم بهم فهماندن حسن تفاهم خوب فهمیدن -
فیض (بفتح ف) بخشش بسیار ، آب بسیار ، چیز بسیار
فیضان لبریز شدن ، فرو ریختن آب از ظرف یا جایی
فیاض (بشد بدیاء) بسیار بخشنده فیاضه فیض رساندن ، بهره ور -
کردن استفاضه فیض بردن مستفیض فیض برنده فائض بخشنده
زیاد و روان

حرف = ق

قبض (بفتح ق) گرفتن ، ضد بسط تنك کردن و نیز بمعنی

سند و نوشته که در مقابل تحویل پول و غیره از کسی گرفته شود
قبضه (بفتح بک مشتم ، یک مشتم از چیزی دمنه شکسته و امثال

کتابخانه
تاریخ اسلام و ایران

آن ، مقدار يك كف دست قبوض جمع قبض ، نوشته ها ، اسناد
انقباض جمع و نشرده شدن انقباض بتصرف آوردن ، تحویل
دادن مقبوض تحویل شده ، در دست گرفته شده .

قبیح (ضم قاف) و قباحه زشتی ناپسند بودن ضد حسن
قبیح و قبیحه کار زشت اقبح زشت تر قبیح گفتار یا
کردار کسیرا زشت دانستن .

قتل (ففتح) کشتن قاتل کشنده مقتول و قتیل کشته
شده مقاتله و قتال هم دیگر را کشتن کشتار کردن مقتل محل
کشتن ، قتلگاه .

قدر (بفتح قاف و سکون دال) اندازه ، طاقت ، حرمت ،
وقار قدر (بفتح حین) خواست خدا ، توانایی ، قدر (بکسر
قاف) دیگر قدره توانایی قادر و قدیر توانا تقدیر بزرگ
و محترم شمردن فدر دانی اندازه معین کردن اقدار توانایی
مقدور ممکن حتی المقدور باندازه قدرت و توانایی
مقدار اندازه مقادیر جمع مقدار

قرب (بضم قاف) و نزدیکی ؛
ضد بعد قربی (بضم قاف و الف مقصوره در آخر) نزدیکی ،
خویشی اقربا خویشان و دان . نزدیکان ؛ قربان فدا کردن
اقرب نزدیکتر . خلاف بعد اقارب جمع اقرب قریب نزدیک
ضد بعد قربه (بضم قاف) نزدیکی بخدا تقرب نزدیک شدن
نزدیکی بستن تقارب بهم نزدیک شدن و نام یکی از حور و شعر
تقرب نزدیک شدن . نزدیک کردن مقرب (بضم میم و فتح
قاف و راء شد) نزدیک کرده شده

قرحه (بضم قاف) زخم ، جراحت قرح (بفتح قاف و

مسكون را) ريش شدن؛ زخم كردن قريحه شايستگي ذاتي و فكري؛ طبع؛ ذوق و قدرت طبيعي در گفتن شعر و كُنْابَت (انشاء) قريحه زحمها اقتراح برشش و سؤال كردن، نويدا كردن، بي اندیشه گفتن ابداع كردن قراح خالص، آب خالص قرض (بفتح قاف) وام مقرض دمكار استقرض وام گرفتن؛ وام حواستن قروض وامها انقراض از بين رفتن نابود شدن منقرض از بين رفته معدوم قراضه (ضم) ريزه طلا و نقره، ظرف ملزى شكسته قراضه (بفتح قاف) چونده مقرض قنچي

قناوت سنگدلي؛ سختي قسي سخت؛ سنگدل اقسى سنگدلتر محكمتر قاسيه سخت؛ سنگدل مقاسات تحمل رنج و درد.

قصد (بفتح) آهنگ كردن؛ ميانه روى قاصد بيك، قصد كننده مقصد محل توجه اقصاء صرفه جوئى مقصد صرفه جو قصيده نوعى از شعر، مقصود قصد شده

قصاص مجازات كردن مثل تفاص از هم قصاص گرفتن قصه قل؛ حكايه قصص حكايهها، قلهها.

قصر كوشك، هخ قصور كوشكها؛ كاخها، كوتاهي كردن قصير و قصيره كونا، ضد طويل اقصر كونا تر قاصر كوتاهي كننده قيصر لقب پادشاهان

قصي دور قاصي و قاصيه دور اقصي دور تر استقصا كوشش و كاوش كردن قصوي دور تر، موانع اقصي قطع (بفتح) بریدن قاطع، قاطعه رنده، مقطوع و مقطوعه بريده شده، قاطعه فرار داد بستن، قطع باره پاره كردن، قسمت كردن قاطع همدیگر را قطع كردن

قطعه تکه ، بخش اقطاع (بفتح همزه) اطراف قطاع
(بکسر قاف) قسمتی از دایره .

قوم (بفتح) طایفه ، گروه اقوام جمع قوم ؛ گروه ها
قیام (بکسر قاف) ایستادگی ، ایستادن ، برخاستن ، کار
اجرام داد و قامت قد اقامه ، برپاداشتن ، منزل کردن معقیم جایگیر
شدن ، برپادارنده تقویم قسمت کردن ، ارزیابی ، برآوردن و داشتن
مقاومت ایستادگی کردن قیومیت سرپرستی ، ولایت در او
قیوم (بفتح قاف و تشدید یا) سرپرست ؛ وای امر قیوم قیام
بذات ، یکی از نامهای خدا قیامت عالم پس از مرگ

قب دل . گرداندن ، تغییر دادن قلوب دلها عقلی و وارونه
تغییر یافته قالب کالبد ، جا ، انداره قلب نادرستی انقلاب
تغییر ، شورش ؛ دگرگون شدن انقلاب دگرگون قلب الاسد
وسط تابستان ؛ ماه مرداد انقلاب دگرگون ساختن .

قهر (بفتح) چیره شدن ، غلبه کردن قهری (بفتح
هر دو قاف و الف مقسوره در آخر) عقب رفتن ؛ بازگشت عقب
قاهر چیر . و توانا قاهره پایتخت کشور مصر مؤت نامر
مقهور شکست خورده ، زیر دست قهار (بفتح و تشدید ها)
بسیار توانا ، بسیار مستمگر .

حرف = ك

کبارد بزرگی کبیر بزرگ ضد صغیر کبیره بزرگ ،
ضد صغیره تکبیر الله اکبر گفتن همکاره بهم بزرگی فروختن
و خود را بزرگتر از دیگران دانستن کبریا بزرگی و شکوه
متکبر خود پسند اکبر و کبری بزرگتر ، ضد صغیر و صغری
کبائر گناهان بزرگ کبا (بضم کاف و تشدید باء) بسیار بزرگ

کبر سن ، بزرگی و زیادی سن ، ضد صغر و کبر خود پسندی
کثرت زیادی ، ضد قلت و کثیر و کثیره زیاد ، ضد

قلیل و قلیله اکثر بیشتر ضد اقل و کثیر زیاد کردن ، ضد تقلیل
کذب (بکسر کاف) دروغ گفتن ، خلاف صدق کاذب
دروغگو ، ضد صادق کذاب (بتشدید ذال) بسیار دروغگو
تکذیب دروغ پنداشتن اکاذیب سخنان دروغ .

کسر (بفتح) شکستن . کم کردن ؛ شکست دادن ؛
جزء عدد ، خرده تکسیر زیاد شکستن کسور جمع کسر
انکسار شکسته شدن منکسر شکسته مکسور و مکسوره
حرف یزداد .

کشف (بفتح) آشکار کردن اکتشاف آشکار کردن
بر طرف کردن مانع کاشف و مکشف کشف کننده
مکاشفه نمایان و آشکار نمودن .

کعب (بفتح کاف) پاشنه یا . استخوان بند گاه پا و ساق
عوزک یا . شأن و جلال ، مهره تخت نرد و شطرنج ریشه سوم عدد
کعبه قبله مسلمین . خانه مکه که زیارتگاه مسلمین است ، خانه
چهار گوش ، غرفه ، هر خانه بلند ، کعب زن دارای بستان
گرد و برجسته کو اعب جمع کعبتین دو طاس تخته نرد .
کفایت اندازه بودن ؛ بی نیاز کردن ، شایستگی کافی
بی نیاز کننده . شایسته کفاة (بضم کاف) جمع کافی .

کفو (بضم کاف) مثل و مانند ؛ نظیر ؛ همتا اکفا
(بفتح همزه) جمع کفو ، مانند ها ؛ نظیر ها تکافو تساوی
متکافی متساوی .

کفر و کفران (بضم کاف) انکار کردن نافرمانی ضد

ایمان کفارہ (بفتح کاف و تشدید فاء) پوشاندن گناه کافور
 ماده ایست - فیه و خه شیو . کافر و کفور نامرمان ، ناشکر
 کفره و کفار و کافرین جمع نادر تکفیر نسبت کفر کسی دادن
 کمالات و تکفل سرپرستی خرج دادن ، ضامن شدن
 کفیل و تکفل ضامن . عهده دار . سرپرست .

کمال دسانی؛ آراستگی؛ بی عیب و نقص تکمیل و تکمله
 کامل کردن کامل تمام ، ضد ناقص اکمل کاملتر .

کنایه سر بسته سخن گفتن ، تعبیر بلفظ غیر صریح کنیه (ضم
 کاف) اسمی است که اول آراءظ : اب ، یا ، ابن ، یا ؛ ام ،
 یا ، بنت ، باشد ، نوعی از لقب است

کھولۃ پیری . پیر شدن کهل (بفتح کاف) شخص
 میانسال سن میان سی و پنجاه ، مجاراً بمعنی مرد آزموده و عاقل
 کاهل تنبل ، سست نکاهل سستی کردن ، تنبلی .

حرف = ل

لؤلؤ مروارید لئالی (لآلی) مروارید ها تلالؤ
 درخشندگی متلالی درخشان .

لبث (بفتح لام و سکون باء) درنگ کردن ، توقف تلبث
 ماندن ؛ توقف کردن متلبث درنگ کننده تلبث درنگ کننده
 لبثیم بست ، بست فطرت لبثیم (لآمه) بستنی ؛ بست
 فطرت بودن لؤم بستنی . ناکسی .

لبس (بفتح لام و سکون باء) لباس پوشیدن ، پنهان
 کردن لباس پوشاك الیسه جمع لباس ، پوشاکها تلبیسی
 تدلیس ، عیب خود را پنهان کردن ؛ باشتباه انداختن ، لباس پوشانده
 لبحظه (بفتح لام) يك نظر ، وقت کم لحیظ شبیه ، نظیر

ملاحظه همدیگر را دیدن همدیگر را با دیدن ملحوظ مراعات
شده ، دیده شده لحاظ نظر

لحد (بفنحین) شکاف نبر ، گوارا (بکسر همزه)
کچ شدن یعنی اردین خرج شدن ملحد خارج شده اردین ، کافر
ملحدین و ملاحده بیدینان ، طایفه دهری .

لجاء ، پناه ملجاء پناهگاه انجاء پناه بردن ملتجی
پناه برنده انجاء ناچار کردن .

لذت دوشی ، گوارائی ؛ ادراك خویشی لذایذ خوشیها
گوارائیها لذات جمع لذت لذیذ خوشمزه ، گوارا الذ
خوشمزه تر ، گوارا تر لذتی لذت یافتن ، لذت بردن .

لزوم واجب شدن ، ضرورت پیدا کردن ، لازم شدن
الزام واجب شمردن ، بر عهده فرار دادن ملتزم متعهد التزام
متعهد شدن ، عهده دار شدن ملازم همراه شونده ملزم مجبور
و ناچار لازم واجب ملزوم واجب شده ، چیزیکه مورد لزوم است .
المصق (بکسر همزه) چسبیدن المصق چسبیدن ملصق
چسبانده شده ملصق چسبیده

لطف (بضم لام) مهربانی ؛ مدارا لطافت نرمی ،
ناز کی الطاف جمع لطف لطیفه نکته شیرین لطایف جمع
لطیفه لطیف نازک و نرم .

لغن (بفتح لام) نفرین کردن ، دشنام دادن ؛ راندن
لغین و ملغون لغت کرده شده لاعن لعنت کننده .

لغو (بفتح لام و سکون غین و واو) سخن بیهوده و باطل ؛
هر چیز بیفایده ، آنچه بحساب و شمار نباید لاغیه گفتار یا
کردار بیهوده و بدون تفکر الغا (بکسر همزه) باطل کردن

از اثر انداختن ملشی (بضم میم و الف مقصوره در آخر) از اثر
افتاده، باطل شده.

لفظ (بفتح لام) سخن، کلمه؛ حرفیکه از دهان بیرون
آید الفاظ (بفتح هـ، زه) جمع لفظ قلمشط بر زبان آوردن.

لمس (بفتح لام) دستمالیدن بچیزی، فهمیدن نرمی؛
ذبری؛ گرمی و سردی اجسام و به معنی مست و بیحال و شل
لامسه قوه لمس ملامسه همدیگر را لمس کردن.

لقاء دیدار، برخوردن، بهم رسیدن ملاقات همدیگر
دادیدن التواء - تلاقی - ملاقی بهم رسیدن.

لوث (بفتح لام) آلوده و تیره شدن تلوث آلودگی
تیرگی ملوث (بضم میم و فتح لام و او مشدد) آلوده و تیره شده.

لغو (بفتح لام و سکون ها و واو) بازی و سرگرمی
بیفایده لاهی مرتکب لغو ملاشی سرگرمیهای بیهوده، بازیها.

لیس (بفتح لام و سکون یا و سین) دلیری، بی باکی لیس
(بفتح لام و سکون یاء و فتح سین) نیست (از افعال ناقصه است)

حرف ف = ف

متاع کالا؛ جنس، اسباب امتعه اجناس، کالاهای
قمتع سود بردن، بهره بردن، لذت بردن قمتعج بهره مند

استمتاع برخورداری. لذت خواستن قمتعج بهره مند ساختن
متاع محکم و پایدار شدن، باوقار بودن، آراستگی

متعین محکم و پایدار؛ باوقار، آراسته متعین (بفتح میم و سکون
تا و نون) میان، ضد حاشیه متون جمع متن.

مثل (بکسر میم) مانند، شبیه مثل (بفتح تین) داستان
قصه، حکایت تمثیل؛ مثل آوردن مثله (بضم میم و فتح لام)

شکنجه، آفت، بریدن، قطعه قطعه کردن، بریدن گوش یا
 بینی و غیره موقع شکنجه کردن تمثال صورت و عکس تمثایل
 جمع تمثال، صورتها، عکسها، مثله جمع مثال، تمثال فرمانبری
 مهجد (بفتح میم و سکون جیم) بزرگی، بزرگواری؛ رفعت
 جوانمردی؛ اجتماع جمع مهجد؛ واحد مرد بزرگووار، نیکوخوا
 شأن و بزرگی؛ امجد بزرگووارتر؛ مهجده زن بزرگووار
 تمجید کسیرا بنیکی ستودن، تعریف کردن، کسیرا بزرگو
 و محترم شدن؛ امجاد بزرگووارتران؛ مهجید دارای بزرگواری و رفعت

مدح ستایش. خوبی گفتن؛ ضد مدح و ذم مداح ستایش
 کننده مداح (بفتح میم و تشدید دال) بسیار ستایش کننده،
 مدح گو؛ مدح ستایش شده، کسیکه مدح شده؛ مدیحه
 ستایش نامه، شعر یا شریکه در مدح گفته شود؛ مدایح جمع
 مدیحه؛ مدحت، ستایش؛ مدینه شهر و همچنین نام شهر یست در
 حجاز که مرقند حضرت رسول در آنجا است؛ این جمع مدینه،
 شهرها، و نام شهر قدیمی تیسفون که در زمان اشکانیان و
 ساسانیان شهر بزرگی بوده و در حمله عرب ویران شده؛ مدن
 (بضم تین) جمع مدینه؛ مدنی (بفتح تین) شهر نشین، شهری
 اهل مدینه؛ مدن شهر نشینی، ضد توحش؛ عادت بزرنگانی اجتماعی
 مرض (بفتح تین) ناخوشی، بیماری؛ ضد صحت؛ مرضی
 ناخوش، بیمار؛ مرضی ناخوشها، بیماران؛ امراض ناخوشها
 بیماریها؛ تمارض خود را بناخوشی زدن؛ مرضه زن بیمار.

مزاج (بفتح میم و سکون زاء) آمیختن، آمیخته کردن
 درهم کردن مزاج (بکسر میم) حالت طبیعی بدن آمیختن
 همزوج آمیخته شده؛ اعتزاج آمیخته شدن؛ مزجه جمع مزاج
 ملال و ملالت رنج؛ افسردگی؛ خستگی، گداز رفتگی

ملول افسرده ملا (بفتح میم) آشکار؛ پیدا ملأ (بفتح تین)
بر؛ مقابل حلاء اعتلاء بر شدن ملو بر شده.

ملك (بکسر میم) مال غیر معقول ملك (بضم میم)
کشور قلمك مالك شدن ملك (بکسر میم) میزان، پایه
ملكوتی آسمانی؛ روحانی ملك (بفتح میم و لام) مرسته.

منع (بفتح میم و سکون نون) بازداشتن، جلو گیری
مانع جلو گیری کننده مناعت نظر بلندی منیع بلند مقام.

موت (بفتح میم و سکون واو) مردن مرك موت (بفتح
میم) ویران، زمین خشک و بایر. زمین ویران که ملك داشته
باشد؛ بیجان، مرده میت (بشدید و کسریاء) مرده هوئی
(بفتح میم) مردگان میت (بکون یاء) لاشه؛ جسد مرده.

مهد (بفتح میم و سکون ها) گهواره؛ بایگام، تخت
مهدی (بفتح میم و کسریاء) هدایت شده، کسی که خداوند
اورا بسوی حق راهنمایی و هدایت نموده تمهید آماده کردن.

مهر و مهریه (بفتح میم) کابین؛ صداق، بول یا چیز
دیگر که هنگام عقد و نکاح بر ذمه مرد مقرر میشود؛ آنچه مرد
برای زناشویی بزن دهد مهارت اسنادی، چابکی ماهر استاد
میل (بفتح میم) خواهش خواستن، دوست داشتن
مایل خواستار خواهند تمایل مایل شدن، کج شدن، اظهار
میل کردن متمایل خواهند، کج شونده استماله دلجوئی
کردن، بمیل آوردن.

حرف = ن

نبط: گروه، دسته، اولین آیه که از چاه در آید استنباط
درك کردن، فهمیدن.

نبوغ آشکار و خارج شدن. ظهور. فوق العاده بودن

نابخ و نابخته شخص، رجسته و فون الماده نو ابخ جمع نافه.
 نشر برا کنده کردن، عبارت غیر شعری سوراخ کردن و
 سفتن ناثر برا کنده کننده. گوینده و نویسنده نشر، سوراخ
 کننده منشور و برا کنده شده. عبارت غیر شعری. سفته و
 سوراخ شده.

نچیم ستاره نچیم و انچیم ستارگان نچیم ستاره -
 شناسی منچیم ستاره شناس.
 نچوی (بفتح و) راز راز گوئی، آهسته حرف زدن
 دو نفر با هم ناحی رستگار راهاشو نده منتهی نجات دهنده، حاجه
 با هم راز گفتن.

نحو (فتح نون و سکون ها) مانند، قصد، اندازه، سوی
 نام علمی است که درست خواندن و درست نوشتن کلمات عرب
 بحث میکند، انحاء جمع نحو ناحیه، بخش، طرف، قسمتی از
 شهر یا کشور، نواحی بخشها، طرفها، جمع ناحیه نجوی
 عالم، علم، نحو ناحی صاحب علم، نحو نجاه جمع ناحی

نزهت باکی، با کیزگی، با کد امنی، خوشحالی، خرمی؛
 سیرو گشت منزه، پاک و پاکیزه و بی عیب نزیه، پاک، پاکدامن،
 با صفا.

نذر پیمان، آنچه شخص بر خور واجب کند که در راه
 خدا بدهد و یا بجا بیاورد نذور جمع نذر نذیر ترساننده،
 بیم دهنده.

نزول فرود آمدن نازل و نازل فرود آورده انزال فرود
 آوردن تنزیل فرود آوردن. کنایه از قرآن نزیل فرود آورده مهمان
 نسب (بفتح تین) رشته خویشاوندی صلبی و بطنی
 نسبه بستگی، خویشاوندی، علاقه، رابطه مقتضای شایسته

انتساب بستگی داشتن عالم انساب دانستن شجره و سابقه خانواده ها
 نصیب (بفتح نون و سکون صاد) گماشتن . ضد عزل .
 چسبانیدن . آویختن . دوزیر دادن منصوب گماشته شده
 نصر یاری کردن نصره یاری انصار یاران نصیر یار
 مددکار ناصر یاری کننده انصار غالب شدن منصور کمک
 کرده شده

نظار (بفتح نین) نگاه، دید، اندیشه، رأی نظایر ماندها
 منظره چشم انداز منظره بام گفتگو و بحث کردن انتظار چشم
 پراه بودن

نهی بازداشتن نهایت آخر انتهاء باآخر رسیدن .
 نعمت احسان وسیله خوشی و آسایش انعام بخشیدن
 نعمت احسان کردن رساندن به نعمت نهم بهره بردن از نعمت
 همنهم بهره مند شدن از نعمت ناعم نرم ؛ نرم بدن

نهب (بفتح) غارت کردن بغنیمت گرفتن نهباب
 (بفتح نون و تشدید هاء) غارتگر ناهب غارت کنند .

نفوذ سرایت کردن ، اثر کردن نافذ سرایت کننده .
 اثر کننده متنفذ صاحب نفوذ تفیذ محکم کردن ، ثابت کردن
 منفذ سوراخ ، محل نفوذ ؛ محل خروج و دخول .

نقب (بفتح نون و سکون قاف) سوراخ کردن ، گود
 کردن ؛ سوراخ و راه در زیر زمین زدن نقیب بزرگ و سرپرست
 و ضامن و برگزیده و پیشوا و رئیس قوم نقباء جمع نقیب
 منقبه خوی نیکو و پسندیده ، فضل مناقب جمع منقبه .

نقض (بفتح نون) شکستن ، ویران و خراب کردن ،
 شکستن عهد و پیمان نقیض مخالف ، ضد و مخالف چیزی .

انقضت برخاستن ، قیام کردن ، جنبش ، حرکت ، انتهاض
برخاستن برای شورش ؛ کوچ کردن .

نہزد فرصت غنیمت ، انتہاز فرصت یافتن ، غنیمت شمردن

حرف - و

و اوثق وثیقه ، اطمینان و اعتماد داشتن موثق (اسم مفعول)
لابق اطمینان و وثیقه ، گرو میثاق قرار ، عہد و پیمان ، وعده گاہ
و اثق محکم ، استوار ، مقہم .

و جہد (بفتح واو و سکون جیم) شادی ، ذوق و شوق ،
خوشی ، عشق و محبت و جہان (بکسر واو) قوہ باطنی کہ
خوب و بد اعمال ، وسیلہ آن ادراک میشود و اجدد دارندہ ؛ یابندہ
دارندہ ، ضد فاقد ایہجام بوجود آوردن .

و جاہت خوبرومی ، نیکو روئی ، زیبایی جاہ و مقام ،
عزت و حرمت و جہ (بفتح واو و سکون جیم) روی ، چہرہ ،
طریقہ ، جہۃ ، قصد ، روش و در فارسی بمعنی بول نیز گفته
میشود و جہوہ جمع وجہ و جیہ مرد نیکو روی و صاحب قدرو
جاہ و بزرگ قوم و جہۃ جمع وجیہ ، رویا ، اشراف بزرگان
و جیہہ مونث وجیہ مو اچہہ رو برو شدن جہۃ جانب ، سبب
سوی جہۃ جمع جہۃ جاہ مقام ؛ شان و جلال تو جیہ شرح
دادن ؛ توضیح و تفسیر نمودن ؛ روی کردن بسوی چیزی .

وصی جانشین . کسی کہ با و اندر زو سفارش شدہ وصایت
وصیت کردن توصیہ سفارش کردن اوصیاء جانشینان .

وضع (بفتح واو و سکون ضاد) نهادن ، قرار دادن و
بمعنی ہیئت و شکل و طرز اوضاع جمع وضع موضوع ، مطلب
مورد بحث ، گذاشتہ شدہ وضعیست ؛ فرومایہ ، ضد شریف
موضع جا و وقت گذاشتن مواضع جمع موضع مواضع باہم

عهد و پیمان بستن، شراعی و عقیده شدن تو واضح فروتنی،
امتدادگی متواضع فروتن.

وعظ بند و نصیحت دادن و اعظ بند دهنده مو عظه
بند و اندرز و عاظ بندهندگان اتم. خط بند گرفتن مو اعظ بندها
و اندرزا

وطن و موطن میهن؛ زایشگاه، محل اقامت تو وطن
جا گرفتن در محلی، وطن قرار دادن متوطن (بضم میم و فتح نا
و واو و طاء مکسور و مشدد) جایگزین.

وظیفه مقرری، تکلیف؛ کار لازم الاجراء مو وظف
(بضم میم و فتح واو و ضاد مشدد) مجبور و ملزم با انجام کاری و دن
وقف بخشیدن مال یا ملک یا منافع آنها برای دیگران و
کارهای عام المنفعه، بیحرکت بود و اوقف وقف کننده؛ ایستاده
با خبر و آگاه و قفیه از کار انسان توقیف بازداشت کردن
مو قوفات جمع موقوفه، منع شده ها، وقف شده ها توقف ماندن
ایستادن متوقف از حرکت ایستادن و قوف آگاه شدن ایستادن
و قور و وقار (بفتح) سنگینی، بزرگی، بلندشان،
آهستگی و قور بردبار، سنگین، صاحب وقار توقیر احترام
کردن، گرامی داشتن مو قور (بضم میم و فتح واو و ناف مشدد)
سنگین رفتار - گرامی و بزرگ

وهم (بفتح واو و سکون ها) گمان، خیال اوهام
گماها، خیالها. واهمه ترس و خیال قوه و همیه ایهام بشك
انداختن مو هومات چیزهای بی اساس توهم (بفتح تین و
ضم هاء مشدد) گمان و خیال کردن، گمان بردن، تحیل و بنادر

حرف - ه

هبه (بکسر ها و فتح باء) بخشیدن، دادن چیزی بکسی

بدون عوض می هبت بخشش و هاب بسیار بخشنده مو هو ب و
مو هو به بخشیده شده می ا هب بخششها هبات (بکسر ها)
جمع هبه .

هتاك (بفتح ها و سکون تاء) برده دریدن . رسوا کردن
کسی هتاك (بفتح ها و تشدید تاء) پرده در ؛ بد زبان ، کسی
که مردم را رسوا و بی آبرو کند .

هيجو (بفتح ها و سکون حیم) بدگویی کردن ، شمردن
معایب کسی هيجاء دشنام دادن ، بدی کسی را گفتن ، معایب
کسی را شمردن حروف هيجا بمعنی حروف الفباء هاجبی هجو
کننده آهی حتی بر زبان آوردن حروف هجا ؛ حروف را خواندن
و از هم جدا کردن .

هجرة (بکسر ها و فتح راء) دوری گزیدن از وطن ،
دفعتن از شهری بشهر دیگر و در آنجا وطن کردن . و مبدأ
تاریخ مسلمانان که روز هجرة حضرت رسول (ص) از مکه
بمدینه است هيجران (بکسر ها) جدائی مهاجرة از شهری
بشهر دیگر نقل مکان کردن ، دوری از شهر و کشور خود
مهاجر کسی که از شهر یا وطن خود بشهر یا کشور دیگر برود
و در آنجا سکونت اختیار کند مهاجور دور افتاده ؛ منع شده .

هدم (بفتح ها و سکون دال) خراب کردن ، ویران
کردن انهدام خراب شدن منهدم ویران مهديم ویران شده .
هزم (بفتح ها و سکون زاء) شکست دادن هازم
شکست دهنده هزوم شکست داده شده انهزام شکست خوردن
منهزم شکست خورده هزيمة شکست خوردن .

هضم (بفتح ها و سکون ضاد) تحلیل بردن غذا
هاضمه قوه هضم غذا جهاز هاضمه اعضایی که غذا را هضم
میکنند هاضم هضم کننده .

مهام (بفتح میم) و مهمات کارهای بزرگ و قابل
توجه اهتمام همت کردن ، کوشش همامد گزنده ؛ حشره
هوام حشرات احم مهمتر .

هایجان (بفتح هاویاء) بجوش و خروش آمدن ، برانگیخته
شدن ؛ مضطرب گشتن هیچ تحریک کردن بجنبش آوردن
هیچ (بتشدید یاء) جنبانده هیچماء جنك ، نبرد .

حرف هـ

یاس (بفتح یاء) نا امیدی هایوس و هیؤوس نا امید
یائسه زنیکه بواسطه بیاری صاحب اولاد نشود یائسات جمع یائسه
یتیم (بفتح یاء) بی پدر شدن یتیم پدر مرده عزیز الوجود
ایتام و یتامی بی پدران . پدر مرده ها یتیمه دختر یتیم و معنی
کوهر یکنایه و بیمانند در یتیم مروارید بی مانند و گران بها .
ید (بفتح یا) دست ایادی جمع ایدی . دستها ایدی
جمع بد . دستها یدان و یدین دودست .

یرقان (بفتح یم) نام مرضی است که در اثر بیماری کبد
بروز میکند و پوست بدن و سفیدیهای چشم زرد میشود هیروق
شخص دچار مرض یرقان . محصول انتزده .

یمون (بضم یاء) مبارك بودن ، بابرکت بودن یمون سمت
راست ، سوگند میمنه طرف راست ، مبارك و بابرکت میمون
مبارک ؛ نام سگ است ؛ نام جانور است شبیه انسان .

یوم (بفتح باء و سکون واو) روز ایام روزهای یومیه روزانه
یقین ثابت و محقق یقین یقین کردن یقین کننده
ایقان یقین دادن یقین کردن ایقان ثابت تر و روشنتر .

خاتمه

